

تلخیص نموداری هدایه

خیر الله نیکخواه



بسم الله الرحمن الرحیم

تلخیص نموداری هدایه

خیرالله نیکخواه

سرشناسه: نیک خواه، خیرالله، ۱۳۵۲ —
عنوان قراردادی: الهدایه برگزیده
عنوان ونام پدیدآورنده: تلخیص نموداری هدایه / خیرالله نیک خواه.
مشخصات نشر: قم —صالحان — ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص
شابک: ۷- ۱۵ - ۶۲۵۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸ قیمت ۳۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: این کتاب برگزیده کتاب الهدایه فی النحو / نوشته ابوحیان محمد بن یوسف است.
موضوع: زبان عربی —نحو
موضوع: زبان عربی —راهنمای آموزشی
شناسه افزوده: ابو حیان ، محمد بن یوسف، ۶۵۴ — ۷۴۵ ق.
رده کنگره: ۱۳۹۱ ۴۰۲۱۸ هـ/ PJ ۶۱۵۱
رده بندی دیویی: ۴۹۲/۷۵
کتابشناسی ملی: ۲۸۷۹۶۹۴



انتشارات صالحان

قم: خ ارم، پاساژ قدس، طبقهٔ آخر، پلاک ۱۷۶ ، تلفن: ۷۸۳۲۷۰۷
همراه: ۰۹۱۲۱۵۲۱۵۸۴ ، فکس: ۷۸۳۲۸۰۷

نام کتاب: .... تلخییص نموداری هدایه
مؤلف: .... خیرالله نیکخواه
ناشر .... صالحان
نوبت چاپ: .... اول - ۱۳۹۱
شمارگان: .... ۲۰۰۰ نسخه
چاپ: .... سبحان
قیمت: .... ۴۰۰۰ تومان

مراکز پخش: قم - خ ارم - کوچه (ارک) پلاک ۲۳
پخش برادران علیزاده ۷۷۴۱۷۷۰ - ۰۹۱۲۲۵۳۱۷۶۰
تهران: خیابان ناصرخسرو - حاج نائب - پاساژ مجیدی - طبقه دوم
انتشارات غدیر - آقای آذرخش
۰۲۱ - ۳۳۹۰۷۵۶۲

فهرست مطالب

مبحث اول: اسم

مبحث دوم: فعل

مبحث سوم : حرف

مقدمه

الحمد لله رب العالمین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین.حمد بی‌پایان و غیر محدّد خدای عزوجل را که نعمت بزرگ عقل و تعقّل را بر ما ارزانی داشت.

از شریف ترین و نیز اساسی ترین علوم در حوزهٔ علوم اسلامی، علم نحو است چرا که کلیه استخراج تمامی ادبیات عرب در دست توانای این علم است.

بر اهل فضل و ادب پوشیده نیست که کتب نحوی که از سالیان دراز در حوزه های علمیه مورد استفاده است با کمال اتقان و صحتی که دارد می توان آنرا به روشهای ساده تری بیان نمود. از جملهٔ امور تبیین علوم نحو، به شیوهٔ نموداری است که با توجه به گفتار تمام مطالب، ذوق و سلیقهٔ خاص را برای مخاطبین ایجاد می کند.

مؤلف کتاب هدایه ابو حیان اندلسی متوفای۷۴۵ ق است. وی معتقد است بعلاوهٔ مختصر بودن مهمات علم نحو، به ترتیب کافی، بصورت باب باب، فصل به فصل، به عبارت واضح و با ذکر مثالهای متنوع در جمیع مسائل آمده است و برای اینکه ذهن مبتدی از فهم مسائل مشوّش نگردد، متعرض ادلّه و علل آن نشده است. وجه تسمیه کتاب هدایه، بدین منظور است که طالبین به این علم موجب هدایت خداوند تبارک و تعالی قرار گیرند.

توفیق الهی نصیب نگارنده شد که مطالب را بصورت منسجم و نموداری در آورده تا کمک شایانی در تداعی ذهن متعلّم نسبت به فهم علم نحو داشته باشد.

در پایان از نظرات، انتقادات و پیشنهادات خوانندگان محترم استقبال می نمائیم.

تقدیم به روح مطهر امام راحل معمار انقلاب، شهدای هشت سال دفاع مقدس و شهدای سرافراز آزادی خرمشهر.

والسلام علی عباد الله الصالحین

قم المقدسه، اول رجب المرجب ۱۴۳۴ ولادت با سعادت امام باقر(ع)

مصادف با سوم خرداد ۱۳۹۱ سالروز آزادی خرمشهر

خیر الله نیک خواه

فصل اول

- تعریف علم نحو: علمی است که به وسیله فوایدی که دارد حالتهای آخر کلمات سه گانه (اسم، فعل، حرف) از جهت اعراب و چگونگی ترکیب بعضی دیگر فهمیده می شود.
- فایده علم نحو: محفوظ ماندن زبان از اشتباه لفظی در کلام عرب است.
- موضوع علم نحو: کلمه و کلام می‌باشد.

فصل دوم: کلمه

کلمه: کلمه عبارتست از لفظی که به جای معنای مفردی وضع شده است.

کلمه

- اولاً: لفظ است باید از دهان خارج شود مثل نوشتن.
- ثانیاً: باید معنایی داشته باشد. مثل قلم

اقسام کلمه

۱) اسم: اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کند بدون همراهی با یکی از زمانهای سه گانه (ماضی، مضارع، امر) نباشد در اینصورت آن کلمه را اسم می نامند. مثل علی

۲) فعل: اگر کلمه بر معنای مستقلی دلالت کند با همراهی یکی از زمانهای سه گانه فوق باشد فعل نامیده می شود.

۳) حرف: اگر کلمه دلالت بر معنای مستقلی کند حرف نام دارد. مثل فی

تعریف اسم: اسم عبارتست از کلمه ای که دلالت بر معنای مستقلی می کند بدون اینکه با یکی از زمانهای سه گانه (ماضی، مضارع، حال) همراه کند. مثل: عِلم

علامات اسم

۱) اسم: اینکه اسم کلمه ای باشد هم بتواند از او خبر داد و هم از او خبر گرفت. مثل: زیدٌ قائمٌ

۲) اضافه: اضافه یعنی مضاف و مضاف الیه در اسم صورت می گیرد. مثل: غلامٌ زیدٌ

۳) داخل شدن الف و لام تعریف : مثل الرّجل

۴) جرّ: یعنی هر کلمه ای که کسره بگیرد. مثل: «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ ۱»

۵) تنوین: هر کلمه ای که تنوین داشته باشد. مثل: (العلم وراثةٌ کریمةٌ)

۶) تثنیه: هر کلمه که علامت (ان و ین) داشته باشد. مثل: رَجُلانِ ۲

۷) جمع: که بر دو نوع تقسیم می شود:
- ۱) جمع سالم
  - ۱) جمع مذکر سالم
  - ۲) جمع مؤنث سالم
- ۲) جمع مکسّر

جمع سالم:
- ۱- جمع مذکرسالم ، یعنی اسمی که (یَن) و (وَن) داشته باشد.
- ۲- جمع مونث سالم: یعنی اسمی که در آن (ات) داشته باشد.

جمع مکسر: به جمعی گفته می‌شود که مفردش شکسته شده باشد و قالب و علامت خاصی ندارد.

۸- صفت: یکی دیگر از نشانه های اسم صفت است، اگر کلمه ای صفت، کلمه دیگر را بیان می کند اسم است. مثال: قرآن مجید که مجید، صفت قرآن می باشد.

۹- تصغیر: تنها کلمه ای که مصغّر می شود اسم است، زیرا فعل و حرف قابل تصغیر نیستند. مثال: (عبیدک) اسم مصغر است یعنی بنده حقیر.

۱۰- ندا: منظور از ندا منادا می باشد یعنی هر کلمه ای که منادی واقع شود و بعد از یکی از حروف ندا قرار بگیرد اسم است حروف ندا: یا، أی، هیا، ایا.

تنبیهان

- معنی اخبارعنه : عبارت است از کلمه ای که محکوم علیه است یعنی بر روی حکم صورت می گیرد. که عبارتند از: فاعل، نائب فاعل، مبتدا.

- اسم : علت اینکه اسم را اسم نامیدند این است که از دو قسم دیگر یعنی فعل و حرف بلندتر است، زیرا اسم هم مخبرعنه واقع می شود و هم مخبربه ، ولی فعل فقط مخبربه واقع می شود و حرف نه مخبرعنه و نه مخبربه واقع می شود.

یعنی اسم را اسم می‌نامند،زیرا به معنای علوّ و بلندی است،نه به معنای اینکه علامت بر معنا باشد.

تعریف فعل: فعل به کلمه‌ای می گویند که دلالت برمعنای مستقلی می کند. بطوریکه با یکی از زمانهای سه گانه(ماضی، مضارع، امر) همراهی می کند. مثل ضَربَ - یُضرب - اِضْرب

علامات فعل

- فعل، کلمه ای می باشد که مخبرعنه واقع نمی شود ولی مخبربه واقع میشود. یعنی فعل نمی تواند فاعل یا نائب فاعل و یا مبتدا باشد، فقط خبر واقع می شود.مثل: قول حضرت در نهج البلاغه (الاعجاب یصنع الازدیاد) که در این مثال یصنع فعل است که مخبربه واقع می شود، یعنی یصنع خبر است ، برای الاعجاب که مبتدا می باشد.
- دخول(قد): هر کلمه‌ای که حرف‌قد بر سرآن‌داخل شود فعل است. مثل «قد افلح من زکیها» که دراین مثال افلح فعل است زیرا بعد از (قد) آمده است.
- دخول (سین): هر کلمه ای که حرف سین، اول آن داخل شود فعل است. مانند «سنُقرئک فلا تنسی» که دراین مثال نُقرئک فعل است زیرا (سین) در اول آن داخل شده است.
- دخول (سوف): هر کلمه ای که حرف (سوف) بر سر آن وارد شود فعل است. مثل «سوف یضرب»
- جزم : تنها کلمه ای که با آمدن (ادات) جزم؛ مجزوم یعنی ساکن می شود یا نون آن حذف می‌شود یا در صورت داشتن حروف علّه در آخر، حذف می شود فعل است‌زیرا اسم و حرف مجزوم نمی شود. مانند«لم یلد و لم یولد»
- صرف شدن بسوی ماضی و مضارع : از نشانه های فعل قابلیت و صلاحیت‌برای‌صرف‌شدن دارد،اولاً اگر ماضی‌است،مضارع‌و امر و نهی دارد اگرمضارع‌است،ماضی‌و امر ونهی‌دارد. ثانیاً به۱۴صیغه صرف می‌شود.
- امر و نهی شدن فعل : تنها کلمه ای که توسط آن امر و نهی را می توان فهماند فعل است، زیرا توسط اسم و حرف نمی توان امر و نهی را فهماند.
- متصل شدن به ضمایرمرفوعی آشکار: یکی دیگر ازعلامات فعل این است که در آخرآنها ضمیر متصل مرفوعی متصل است. مانند : ضَرَبْتُ
- متصل‌شدن تاء تأنیث ساکنه:یکی‌دیگر از نشانه‌های فعل‌این‌است که می‌تواند تاء تأنیث قبول کند و آن در فعل ماضی صیغه چهارم است. مانند: ضَرَبَتْ
- متصل شدن نون تأکید (هز دو قسم): هر کلمه ای که نون تأکید به آن متصل شود فعل است چه نون تأکید خفیفه مثل (اِضْرِبَنْ) و چه نون تأکید ثقیله در لَتَرونَّ الجَحیم .

تنبیهان

۱- معنی اخباریه این است که بوسیله او حکم شده است مانند «الحسود لا یسود » لایسود خبر الحسود می باشد و بواسطه لایسود حکم شده به این معنی که شخص حسود سودی نمی برد.
۲- یُسمّی الفعل : علت اینکه فعل را فعل می گویند این است که اسم اصل آن مصدراست ومصدر انجام کار بدون زمان است وکاری را که از فاعل سر زده است.

تعریف حرف: کلمه ای است که دارای معنای مستقلی نمی‌باشد بلکه برای اینکه معنای آن کامل شود نیاز به غیر خود یعنی اسم و فعل دارد. مثال حرف «من» و «الی» که اوّلی برای ابتدا و دومی‌برای انتها می‌آید به تنهایی دلالت بر ابتدا و انتها نمی‌کنند بلکه باید کلمات دیگری غیراز حرف در کنار آنها قرار گیرد تا آن معانی کامل شود.

علامات حرف

۱- مخبرعنه واقع نمی‌شود(یعنی حرف‌نمی‌تواند فاعل‌یا نائب‌فاعل‌یامبتداواقع شود).
۲- مخبربه هم واقع نمی شود (خبر واقع نمی شود).
۳- هیچکدام از نشانه های اسم را قبول نمی کند.
۴- هیچکدام از نشانه های فعل را نیز قبول نمی کند.

فوائد حرف

- یا ربط بین دو اسم می باشد. مثال ، زیدٌ فی الدّار.
- مخبربه هم واقع نمی شود (خبر واقع نمی شود).
- هیچکدام از نشانه های اسم را قبول نمی کند.
- هیچکدام از نشانه های فعل را نیز قبول نمی کند.

تنبیه:

علت اینکه حرف را حرف نامیده اند، این است که حرف به معنای طرف است زیرا مقصود اصلی حرف نیست نه می‌تواند مسند واقع شود نه مسند الیه.

فصل سوم: کلام

تعریف کلام: کلام لفظی است که در برگیرنده دو کلمه است بطوریکه آن دو با هم دیگر نسبت داشته باشند.

فائده: در تعریف کلام قید (اسناد) را آوردیم اسناد همان نسبت دادن یکی از دو کلمه به دیگری است.

بطوریکه به مخاطب فایده تام می‌دهد. و سکوت بر آن صحیح است. مثل «قام زیدٌ»

اقسام کلام

۱- کلام از دو اسم حاصل می شود. مثل زیدٌ قائمٌ که در این صورت به آن جمله اسمیه می گویند.

۲- کلام از فعل و اسم تشکیل می شود. مانند قام زیدٌ و به آن جمله فعلیه گفته می شود. در یک کلام هم به مسند نیاز داریم هم به مسندالیه و این دو فقط در اسم و فعل یاد می‌شوند، سپس برای تشکیل کلام فقط از اسم و فعل می توان کمک گرفت نه حرف.

مبحث اول: اسم

اقسام اسم از لحاظ اعراب و بنا

۱- مُعرب — **باب اول اسم معرب**
- یک مقدمه
- سه مقصد
- یک خاتمه

۲- مبنی

در مورد اسم معرب مقدمه‌ای وجود دارد و آن مقدمه نیزسه فصل دارد.
- اسم معرب
- اعراب اسم معرب
- اسم منصرف و غیرمنصرف

تعریف اسم معرب: اسم معرب عبارتست از هر اسمی که با غیر خودش ترکیب شده باشد و شباهتی به مبنی الاصل یعنی فعل ماضی و امر حاضر نداشته باشد. مثال «قام زیدٌ»

حکم اسم معرب: حکم اسم معرب این است که به سبب عواملی آخر آن تغییر می کند، گاهی این تغییر لفظی‌است. مثل«جائنی زیدٌ» و گاهی این تغییر تقدیری است. مثل «رَایتُ موسی»

اعراب اسم و اقسام اعراب

۱) **تعریف اعراب**: اعراب‌عبارتست‌از اثری آخراسم معرب بواسطه آن تغییر می کند.
مانند ضمه (ـُـ) ، فتحه (ـَـ)، کسره (ـِـ)

۲) انواع اعراب اسم : به سه نوع تقسیم می‌شود: { رفع / نصب / جرّ }

۳) تعریف عامل: عامل عبارتست از کلمه ای که بواسطهٔ آن رفع، نصب و جر حاصل می‌شود.

معرب در کلام عرب : معرب در زبان عربی معرب به دو نوع است: { اسم متمکّن / فعل مضارع }

اقسام اعراب اسم

تمامی‌اسم های معرب در زبان عربی یکی از این ۹ قسم اعراب را دارند که هر کدام دارای ویژگیهای خاصی می‌باشد.

قسم اول: رفع اسم معرب به ضمه، نصبش به فتحه و جرش به کسره می‌باشد، این دسته از اعراب اختصاص به اقسام زیر دارد.

۱- اسم مفردمنصرف صحیح: اسم مفرد درنزد علماءِ علم نحوعبارت است از اسمی‌که حرف آخرش‌حرف علّه نباشد.مثل زید درمثالهای جاءَ ــ رأیتُ
۲- اسم شبه صحیح (جاری مجرای صحیح) به اسمی میگویند که حرف آخرش(واو)، (یاء) ما قبل ساکن باشد. مثل (دَلْو) و (ظَبْی). جائَنی ظَبْیٌ
۳- جمع مکسّر منصرف. مثل (رجال) جائنی رجالٌ ــ رایت رجالاً

قسم دوم: اینکه رفع معرب به ضمه و نصب و جرّش به کسره باشد که این دسته اختصاص به دو اسم دارد.

۱- جمع مؤنث سالم : مانند جائَنی مُسْلِماتٌ ــ رَاَیتُ مُسْلِماتٍ
۲- ملحقات جمع مؤنث سالم مثل (اولات) و (اَذْرِعات)

قسم سوم: اینکه رفع اسم معرب به ضمه، و نصب و جرّش به فتحه باشد که این دسته اختصاص به اسم غیرمنصرف دارد. مانند (عُمرَ) و اسم غیرمنصرف جرّ و تنوین نمی‌پذیرد. جائَنی عُمَرُ

قسم چهارم: اینکه رفع اسم معرب به واو، نصبش الف و جرّش به یاء می‌باشد. این دسته اختصاص به اسماءِ ستّه دارد. مانند (اب، اَخ، هَن)

شروط اسماءستّه:

۱- مکبّر باشند یعنی به صورت تصغیر نباشد.
۲- مفرد باشند(اگر مثنی وجمع باشند،اعرابشان فرق می کند)
۳- مضاف به غیر یاء متکلم باشد. (یعنی به هرکلمه‌ای اضافه می‌شوند بجزیاءِ متکلم)مثل(جائنی اخوکَ ـ رایت اخاکَ)

قسم پنجم: اسم معرب رفعش به الف و نصب و جرّش به یایی می‌باشد که ما قبلش مفتوح باشد.

این قسم دو نوع دارد

۱- اسم مثنی مانند جائنی الرَّجُلان
۲- ملحقات مثنی: عبارتنداز کِلا، کِلْتا (که این دو به ضمیر اضافه می‌شوند) اِثْنانِ - اِثْنَتان مانند جائَنی کِلاهُما - جائَتْنی کِلْتاهُما

قسم ششم: اینکه اسم معرب رفعش به واو مضمومی که ما قبلش مضمن است باشد مانند مُسْلِمُونَ و نصب و جرّش به یایی باشد که قبلش مکسور است این دسته اختصاص به دو اسم دارد.

۱- جمع مذکر سالم: مانند جائنی مسلمونَ: رایتِ مسْلِمینَ
۲ - ملحقات به جمع مذکر سالم که عبارتند از: عِشْروُنَ - ثلاثُونَ - خَمْسُونَ. رَاَیْتُ عِشْرینَ رَجُلاً

تثنیه: نون تثنیه همیشه مکسور و نون جمع همیشه مفتوح می‌باشد و نون تثنیه و جمع در صورتی که مضاف واقع می‌شود. یعنی به کلمه ای اضافه شوند، حذف می‌شوند. مثل غلامان که زمانی به زید اضافه شد نون آن حذف می‌شود. مثل جائنی غُلاما زیدٍ

قسم هفتم: اینکه اسم معرب رفعش به تقدیرضمه و نصبش به تقدیر فتحه و جرش به تقدیر کسره می‌باشد.

این قسم به دو اسم اختصاص دارد

۱- اسم مقصور: که عبارت است از اسمی که آخرش الف مقصوره باشد. مثل عصاءِ یا به علامت دیگر اسمی است که به الف ختم شده باشد در آیه قرآن نیز وارد شده است که «قالَ هِیَ عَصای» و مثل «ضَرَبْتُ بِعَصاکَ»
در این دو مثال (عصا) که اسم مقصوره می باشد اعرابش تقدیری و در آیه اوّل عصا
خبر می باشد که اعرابش به تقدیر ضمه است.
در مثال دوم عصا مجرور به حرف جرّ می باشد که اعرابش به تقدیر کسره می‌باشد.

۲- اسمی که مضاف به یاء متکلم باشد: اسم باید مفرد باشد نه تثنیه و جمع سالم (زیرا اعرابش همه جا تقدیری است).مانند غلامی درجملات،(جائَنی غُلامی - رَأیتُ غُلامی)
مررت بغُلامی که در این مثالها (غلامی اضافه به یاءِ متکلم شده است و مفرد هم می‌باشد).

ولی اگر تثنیه و جمع مذکر سالم به یاء متکلم اضافه شود اینطور نیست. مثل جائنی غلامای که در اینجا غلامای اعرابش به تقدیر ضمه نیست به الف است که در آن وجود دارد.
اما جمع مذکر سالم اگر به یاء متکلم اضافه شد دسته نهم را تشکیل می‌دهد که خواهد آمد.

قسم هشتم: اینکه اسم معرب رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به فتحه آشکار و جرّش به تقدیر کسره باشد.

دسته به اسم منقوص دارد، به اسمی‌می گویند که به یاء ما قبل مکسور ختم شده باشد.
مثل (قاضی) «جائنی القاضی ـ رایتُ القاضِیَ ـ مررتُ بالقاضی »

قسم نهم: اسم معرب رفعش به تقدیر واو و نصب و جرّش به یایی می‌باشد که لفظاً ذکر شده است. این دسته اختصاص دارد به جمع مذکر سالمی که به یاء متکلم اضافه می‌شود.

مانند جائنی مُسْلِمِیَّ ـ رَاَیْتُ مُسْلِمِیَّ ـ مَرَرْتُ مُسْلِمِیَّ که در این مثال اول (مسلمی) در محل رفع و فاعل است.

رفعش به تقدیر(واو) است. دو مثال دیگر نصب و جرّش به یایی است که در کلمه (مُسْلِمِیَّ) می‌باشد.

طریقه ساخت بدین صورت است که در اصل (مسلمونَ) بوده است زمانی که به یاء متکلم اضافه شده (نون) آن حذف گردیده است (مسلمویَ) در اینجا قاعده صرفی اجرا می‌شود به اینکه حرف «واو» و «یاء» وقتی در یک کلمه قرار بگیرند. حرف اول آن دو، ساکن باشد «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود. شکل (مُسْلِمِیَّ) به خود میگیرد. که (یاء) در (یاء) ادغام شد و مشدّد می‌شود.

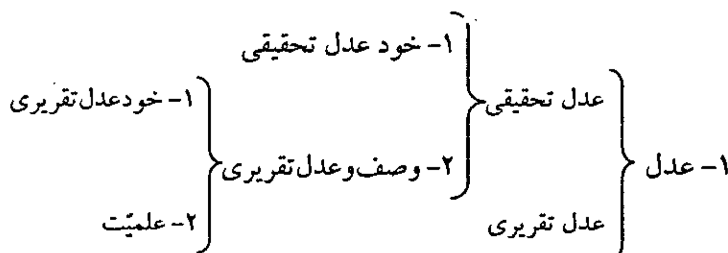
مُسلمُوْن+ ی = مُسلِمُوی = مُسْلِمی= مُسْلِمُیَّ = مُسْلِمِیَّ. درآخر(یاء) قبل از خود کسره طلب می‌کند می‌شود مُسْلِمِیَّ

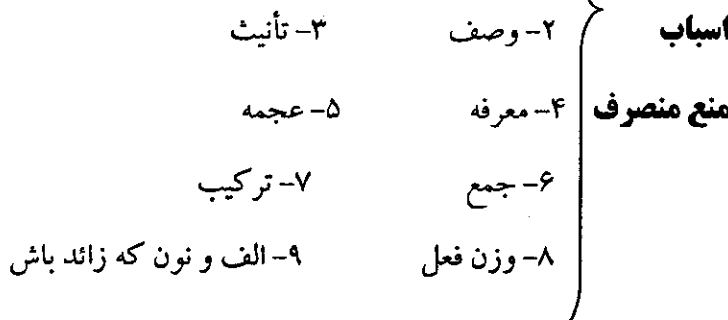
اسم منصرف و غیرمنصرف

اقسام مُعرب

۱- منصرف: اسم منصرف به اسمی می گویند که در آن دو سبب از اسباب نه گانه نباشد.
مثل«زیدٌ» که آن متمکن نیز نامیده می‌شود حکم اسم منصرف این است که حرکات سه گانه همراه تنوین داخل آن می‌شود. مثل جائنی زیدٌ ـ رایتُ زیداً

۲- اسم غیرمنصرف: به اسمی می گویند که دو سبب از اسباب نه گانه یا یک سبب جانشین دو سبب باشد را دارا باشد حکم اسم غیرمنصرف آن است که کسره و تنوین برآن داخل نمی‌شود و زمانی که در محل جرّ قرار گرفت بجای اینکه کسره بگیرد فتحه می پذیرد.
پس هر اسمی که دو سبب از اسباب نه گانه را داشته باشد یا یک سبب آن جانشین دو سبب است نه اعراب کسره را قبول می کند و نه علامت تنوین را می پذیرد.





تفصیل

عدل: عدل عبارتست از تغییر لفظ از صیغه اصلی به صیغه دیگر، پس هر گاه اسمی‌از صیغه اصلی خود به صیغه دیگر عدول کند و با سبب دیگری نیز جمع شود باعث غیر منصرف شدن آن اسم می‌باشد.

اقسام عدل

۱- عدل تحقیقی: یعنی اینکه لفظی حقیقتاً از لفظ اصلی به لفظ دیگری عدول کرده است و ما لفظ اصلی و لفظ عدول شده آن را می دانیم. مثل ثلاث و (مثلث) که اصلشان (ثلاثهٌ) و (اُخرَ) که در اصل (الاخر) یا (آخر من) و (جُمع) که در اصل (جُمْع) یا (جماعی) یا (جماوات) بوده است. پس در این مثالها حقیقتاً لفظی از صیغه اصلی به صیغه دیگر عدول کرده است.

۲- عدل تقریری: یعنی اینکه لفظی از لفظ دیگر عدول کرده ولی چون یک سبب به نام (علمیّت) دارد. برای آن عدول از صیغه اصلی را فرض می کنیم تا با آن فرض غیرمنصرف شود.

مثل«عمر»و«زفر» که فرض می‌کنیم‌ازعامر و زافر عدول کرده است در حالی که دانیم عمر و زفر عَلَم شده‌اند و بر دو نوع می‌باشند.

- عدل تحقیقی دو سبب برای غیرمنصرف شدن دارد:
  - ۱- خود عدل تحقیقی
  - ۲- وصف و عدل تقریری

- وصف و عدل تقریری نیزدو سبب برای غیرمنصرف شدن دارد:
  - ۱- خود عدل تقریری
  - ۲- علمیّت

عدل، چه تحقیقی و چه تقریری با وزن فعل جمع می‌شوند زیرا اوزانی که عدل می‌تواند داشته باشد غیر از وزنهایی است که وزن فعل بر آنها دلالت می کند. مثل عُمر بر وزن فُعَل است و ما وزن فعل بر وزن فُعَل نداریم.

۲- وصف: دومین سبب از اسباب نه گانه وصف است و شرط وصف برای غیرمنصرف شدن این است که در اصل وضع خود وصف باشد اگر چه الان اسم باشند و وصف نباشند. مانند (اَسْوَد) و(اَرْقَم) که این در دو غیر منصرف می باشند، زیرا در اصل خود وصف هستند هر چند الان وصف نمی‌باشد بلکه دو اسم هستند برای ما. مانند «مَرَرْتُ بِنِسْوةٍ اَرْبعٍ» در اینجا «اَرْبعٍ» منصرف است اگر چه دو سبب از اسباب نه گانه را دارد:

۱- وصف

۲- وزن فعل، ولی شرط وصف را ندارد، یعنی اینکه دراصل وضع خودش وصف نیست، وصف با علمیت به هیچ وجه جمع نمی‌شود. زیرا وصف بر همه صادق است ولی علمیّت فقط بر یک نفرصدق میکند ما که می گوییم «عالم» برخیلی ها صدق می کند اما وقتی گفتیم «حمید» فقط منظور شخص «حمید» است.

۳- تانیث: سومین سبب از اسباب نه گانه تأنیث است که به دو قسم است.

۱- تأنیث لفظی: به تأنیثی می گویند که برای مؤنث شدنش علامت تأنیث دارد که یا با (تاء مدوّره) یا با (الف مقصوره) یا با (الف ممدوده) می‌باشد.

ـ شرط مؤنثی که به (تاءِ مدوره) می‌باشد برای غیرمنصرف شدن این که عَلَم باشد یعنی سبب دیگرش علميّت باشد. مثل «طلحه» و«خدیجه».

ـ تأنیث معنوی شرطش این است که سبب دیگرش علمیت باشد مانند«زینب»(تأنیث معنوی عبارتست‌از اسمی که ما به‌مؤنث‌بودنش‌تعیین‌داریم‌ولی‌علامت تأنیث را ندارد.)

ـ تأنیث به الف مقصوره مثل (حُبْلی) و الف ممدوده مثل (حَمْراء) برای غیرمنصرف شدنشان نیاز به سبب‌دیگری ندارند بلکه (الف) که در هر دو مؤنث(مقصوره و ممدوده موجود می‌باشد، جانشین دو سبب می‌شود.

۱- سبب اول اینکه (الف) علامت تأنیث است.

۲- سبب‌دوم‌اینکه اسم مقصوره‌وممدود، باداشتن آن(الف)لازم است که مونث شد.

۲- تأنیث معنوی که هر دو قسمتش باعث غیرمنصرف شدن اسم می‌شود. مؤنث معنوی نیز مثل مونث لفظی برای غیرمنصرف شدن باید سبب دیگرش علمیت باشد. مونث معنوی اگر ثلاثی (ساکن الوسط) باشد و غیر اعجمی‌یعنی عربی نیز باشد جایز است آن اسم با این شرایط منصرف باشد هر چند دو سبب از اسباب نه گانه را داشته باشد. مانند (هند) اگرچه دو سبب از اسباب نه گانه را دارد (۱- تأنیث معنوی ۲- علمیت) ولی بدلیل خفت و سبکی لفظی منصرف است یعنی جر و تنوین را قبول می‌کند و نیز شرایطی را که در بالا گفتیم دارا می‌باشد. ولی اگر آن شرایط را نداشته باشد غیرمنصرف است. مثل(زینب)،(سقر)،(ماه)،(جور) نه سه حرفی است و نه ساکن الوسط می‌باشد. هرچند عربی باشد ولی باید هر سه شرط را داشته باشد تا منصرف شود.
سقر: اگرچه سه حرفی‌است ولی ساکن الوسط نیست و عربی نیز نمی‌باشد.
ماه: اگرچه سه حرفی است و ساکن الوسط هم هست ولی اسم عربی نمی‌باشد. جور:هم مانند ماه می‌باشد.

۴- معرفه: یکی دیگر از اسباب نه گانه (معرفۀ) می‌باشد و معرفه جامع‌ترین اسباب است، زیرا بجز با (وصف) با دیگر اسباب جمع می‌شود.

معارف عبارتند از:
- ۱- معرفه به عَلَم
- ۲- معرفه به اسم اشاره
- ۳- معرفه به اسم موصول
- ۴- معرفه به ضمیر
- ۵- معرفه به الف و لام
- ۶- معرفه به مضاف

از بین این معارف تنها نوع اول اگر با سبب دیگری جمع شود غیرمنصرف می‌گردد، یعنی تنها (علمیّت) است، که این ویژگی را برای غیرمنصرف شدن دارد. مانند «خدیجه» هم علم است به حضرت خدیجه سلام الله علیها و هم مؤنث لفظی است.

۵) معجم(عجمیت)

یکی دیگر از اسباب نه گانه معجم است یعنی غیرعربی بوده و اسمی که غیرعربی باشد و سبب دیگری نیز داشته باشد غیرمنصرف است.

شرط عجمه برای غیرمنصرف شدن این است که در همان زبان عربی عَلَم باشد نه اینکه این اسم وارد زبان عربی شود، سپس علم گردد.

شرط بعدی این است که اسم از سه حرف بیشتر باشد. مثل «ابراهیم»، «اسماعیل» یا اگر سه حرفی باشد حرف وسط آن متحرک باشد. مثل (سَقَر) ولی (لُجام) منصرف است زیرا اسمی‌است که ازعجمه وارد عرب گردیده و در عرب عَلَم شده است.«نوح» و «لوط» نیز منصرف می‌باشند، زیرا اگر چه اسم غیرعربی هستند ولی ساکن الوسط می‌باشند.

۵- جمع: شرط جمع برای غیر منصرف بودن این است که بر صیغه منتهی‌الجموع باشد. صیغه منتهی الجموع این است که بعد از «الف» جمع دو حرف متحرک باشد. مثل «مَساجِد» و «دَوابّ» یا اینکه بعد از الف جمع سه حرف باشد که حرف وسط آن ساکن باشد به شرط آنکه (تاء تأنیث) را قبول نکند.

ـ دو سبب جمع برای غیرمنصرف بودن چیست؟

باید گفت در جمع نیز مثل الف مقصوره و ممدوده یک سبب، قائم مقام دو سبب می‌شود.

۱- خود جمع بودن

۲- امتناع جمع (یعنی اینکه جمع منتهی المجموع به معنای این است که آخرین مرحله جمع است.) پس گویا اینکه دو بار جمع بسته شده است.

۷) ترکیب: یکی دیگر از اسبابی که با سبب دیگر باعث غیرمنصرف شدن اسم می‌گردد (ترکیب) است شرط ترکیب برای غیرمنصرف شدن این است که عَلَم باشد و ترکیب اضافی اسنادی نباشد. مثل «بَعْلَبَک». ولی «عبدالله» منصرف است، زیرا ترکیب‌آن اضافی است یعنی مضاف و مضاف‌الیه است هر چند «عبدالله» عَلَم است و نیز «شابَّ قَرْناها» منصرف است، زیرا ترکیب اسنادی است یعنی فعل و فاعل.

۵) الف ونون زائدتان:

شرط الف و نون زائدتان برای غیرمنصرف شدن این است که اگر در اسم باشد باید علم نیز باشد. مثل «عمران» و «عثمان»، ولی «سُعْدان» منصرف است زیرا علم نیست بلکه اسم گیاه است و اسم گیاه اسم جنس است. هر چند که الف و نون زائدتان دازد و اگر الف و نون زائدتان در صفت باشد برای غیرمنصرف شدن، شرطش این است که مونثش بر وزن «فعلانه» نباشد مثا سَکْران و عَطْشان که مونث اولی (سکری) و دومی(عطشی) می‌باشد. ولی «نَدْمان» منصرف است، زیرا مونثش بر وزن «فعْلاَنة» است یعنی «نَدْمانَة».

۹) وزن الفعل:

شرط وزن فعل برای غیرمنصرف شدن این است که آن وزن اختصاص به فعل داشته باشد. مثل «ضَرَبَ» «شَمَّرَ» واگروزن مختص به فعل نباشد برای غیرمنصرف شدن شرطش این است که در اول آن یکی از حروف مضارعه باشد و (تاء مدور ویا گرد) بر آن داخل نشود. مثل: اَحْمَد یَشْکُر، تَغْلَب، نَرْجِس، ولی (یَعْمَل) اگر چه حرف اول آن جزء حروف مضارعه است ولی چون (تاء) قبول می کند منصرف است گفته می‌شود ناقه یعملةٌ.

تنبیه

از بین این نه سبب از اسباب غیرمنصرف مواردی که علمیت همراه آن، بود دو حالت پیدا می کند

- ۱- ازبین مواردد ربعضی اسباب علمیت شرط است که عبارتند از:
  - ۱- تأنیث به تاء لفظی ومعنوی
  - ۲- عجمه
  - ۳- ترکیب
  - ۴- اسمی که درآن الف ونون زائدتان واقع شده.
- ۲- در بعضی از اسباب علدیت شرط نیست که عبارتند از:
  - ۱- عدل
  - ۲- وزن فعل

- حال اگر علمیّت را تبدیل به نکره کردیم در هر صورت منصرف می‌شود، ولی در صورت اول که علمیّت شرط بود اکنون که آن را نکره کردیم سبب دیگر نیز از بین می‌رود ولی در صورت دوم که علمیّت شرط نبود اگر نکره شود فقط (علمیّت)از بین می‌رود بطوری که سبب دیگری وجود دارد. مثال: گفتیم علمیّت در مونث لفظی به تاء شرط است مثل (جاء طلحةُ) که غیر منصرف است دو سبب دارد.

۱- تأنیث لفظی
۲- علمیّت

حال اگر علمیت را از بین بردیم گفتیم «جاء طلحةٌ آخرُ» (طلحه دیگرآمد) در اینجا چون علمیت شرط بود و اینک از بین‌رفته است، سبب دیگر نیز از بین می‌رود یعنی (طلحةُ) بدون سبب می‌ماند. اما درمثال «عُمَر و اَحْمَد» که اولی دارای عدل و دومی دارای وزن فعل است و علمیّت در آنها شرط نبود، اگر علمیت را از بین بردیم سبب دیگر وجود دارد یعنی (عُمَر) اگر چه عَلَم نیست ولی عدل آن پا بر جاست و نیز احمد اگرچه عَلَم نیست ولی وزن فعل آن باقیست.

تبصره اگر بخواهیم اسم غیرمنصرفی رامنصرف کنیم، یعنی در حالت جرّ کسره بپذیرد، دو راه وجود دارد:

۱- اسم غیرمنصرف الف و لام بگیرد.مثل مَرَرْتُ بِالْاَحْمَدِ
۲- اسم غیر منصرف اضافه شود. (یعنی مضاف واقع شود) مثل: مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ

مقصد اول – مرفوعات

در زبان عربی اسم، معرب یا مرفوع یا منصوب و یا مجرور است از این درس به بعد با این اسمها آشنا می‌شویم. یعنی اسمهایی که مرفوع یا منصوب یا مجرور می‌باشند.

اقسام اسم مرفوع
- ۱- فاعل
- ۲- مفعولی که فاعلش نامیده نشده است (نائب فاعل)
- ۳- مبتدا
- ۴- خبر
- ۵- خبر حروف مشبهه بالفعل
- ۶- اسم افعال ناقصه
- ۷- اسم (ما) و (لا) مشبهتین به لیس
- ۸- خبر لای نفی جنس

قسم اول : فاعل

مباحث فاعل :
- ۱- الفاعل
- ۲- نیاز الفعل به فاعل
- ۳- اسناد فعل به فاعل
- ۴- ترتیب بین فاعل و مفعول
- ۵- حذف فعل و فاعل

۱–تعریف فاعل: فاعل به اسمی‌می گویند که فعل یا شبه فعل به آن اسناد داده‌اند،از آن جهت که قیام فعل به واسطه فاعل است. نه از آن جهت که بگوییم فعل برفاعل واقع شده است (زیرا درمفعول، فعل، بر آن واقع می‌شود نه در فاعل) مانند «قامَ زَیْدٌ» در این مثال (زیدٌ) فاعل و فعل به آن اسناد شده است و مثال «زیدٌ ضارِبٌ اَبوُهُ»در این مثال(اَبوُهُ) فاعل است و ضارب که اسم فاعل و شبه فعل است‌به آن‌نسبت داده است و مثال«ضَرَبَ زیدٌ عَمْراً» در این مثال (زیدٌ) فاعل می‌باشد که (فعل) به آن اسناد داده ولی این فعل

اوّلاً متعدّی است ثانیاً منفی می‌باشد.

۲- نیاز فعل به فاعل: این فاعل گاهی مظهراسم
ظاهری است. مثل «ذَهَبَ زَیْدٌ» که (زید) فاعل، اسم ظاهر است.
هر فعلی باید فاعل داشته باشد و اگر فعلی متعدی باشد علاوه برفاعل نیاز به مفعول نیز دارد آن مفعولی که همیشه منصوب است. مانند زَیْدٌ ضَرَبَ عَمْراً که در این مثال: زید مبتدا ـ ضرب، فعل و فاعل (که فاعلش ضمیر مستتر هو می‌باشد) خبر برای زید نیز می‌باشد. فعل نیز متعدّی است ـ عمراً مفعول و منصوب می‌باشد.
۳- اسناد فعل به فاعل: این بخش اختصاص دارد به اسناد فعل به فاعل

۱- فعل و فاعل از جهت مفرد و مثنی و جمع به چه صورت می‌آیند (یعنی چه هنگام فعل مفرد، مثنی و جمع می‌آید و چه موقع فاعل)
۲- فعل و فاعل از جهت مذکر و مونث چگونه هستند(چه زمان هردو مذکر و مونث و چه موقع یکی مذکر و دیگری مونث و یا چه وقت مخیرّیم بین مذکر و مونث)

اسناد فعل به فاعل

الف: من حیث الافراد و التثنیه و الجمع:

فاعل اگر اسم ظاهر باشد فعل همیشه مفرد می‌آید چه فاعل که اسم ظاهر است مفرد باشد و چه تثنیه و چه جمع. ماننا، ضرب زَیْدٌ ـ ضَرَبَ الزَّیْدانِ ـ ضَرَبَ الزَّیْدوُنَ که در این مثال چون فاعل (زَیْدٌ، زَیْدانِ، زَیْدُنَ) اسم ظاهر است فعل به یک صورت یعنی مفرد (ضَرَبَ) آمده است. اگر فاعل، ضمیر باشد فعل باید مطابق آن بیاید یعنی اگرضمیر فاعلی مفرد باشد فعل نیز مفرد می‌آید. مثل (زیدٌ ضَرَبَ) که در اینجا، فاعل ضمیر مستتر (هو) و مفرد می‌باشد فعل نیز مفرد آمده است و اگر ضمیر فاعلی مثنی (تثنیه) بیاید فعل نیز مثنی (تثنیه می‌آید. مثل «اَلزَّیْدانِ ضَرَبَا» که در این مثال (الف) در (ضربا) فاعل است و تثنیه می‌باشد. فعل نیز بصورت تثنیه آمده است و اگر ضمیر فاعلی، (جمع) باشد فعل نیز جمع می‌آید مثل «اَلزَّیْدوُنَ ضَرَبُوا» که در این مثال (واو) در (ضَرَبُوا) فاعل وجمع می‌باشد فعل نیزبصورت جمع آمده است.

ب: من حیث التذکر و التأنیث:

۱- اگر فاعل مونث حقیقی باشد فعل همیشه مونث می‌آید به شرط آنکه بین فعل و فاعل چیزی فاصله نیندازد. مانند « قَامَتْ هندٌ» که هند مونث حقیقی است به همین دلیل فعل نیز مونث آمده است (مونث حقیقی به اسمی می گویند که به ازای آن یعنی در مقابل آن مذکری از حیوانات باشد.

مثل هند که انسان مونث است درمقابل آن انسان مذکر وجود دارد و بقره که گاو ماده است در مقابلش گاو نر که ثور باشد وجود دارد.

۲- اگر بین فاعلی که مونث حقیقی است و فعل آن چیزی فاصله بیندازد، در مذکر یا مونث آوردن فعل مخیریم. مانند همان مثال « قَامَتْ هِنْدٌ » اگر اسم (اَلْيَوْمَ) فاصله بیندازد هم می توانیم بگوییم (قامَتِ الْيَومْ هِنْدٌ) و هم (قامَ الْيَومْ هِنْدٌ) مثل (ضَرَبَتِ الْيوم هِنْدٌ) یا (ضَرَبَ الْيَومْ هِنْدٌ)

۳- اگر فاعل مؤنث غیرحقیقی (مجازی) باشد. باز هم در مذکر و مونث آوردن فعل مخیریم «طَلَعَ الشّمْسُ» یا « طَلَعتِ الشَّمسُ» زیرا شمس مونث غیرحقیقی (مجازی) است این مخیر بودن در مذکر و یا مونث آوردن فعل زمانی محقق می شود که فعل مقدم بر فاعل باشد ولی اگر مؤخر باشد مونث می آید زیرا فاعل در اینصورت اسم گذشته نیست و ضمیر مستتر مؤنثی است که به آن اسم مونث غیرحقیقی عود می کند مثل «الشّمس طَلَعَتْ» که در اینصورت فعل را مونث آوردیم زیرا فاعل (ضمیر مستتر هی) می‌باشد که به الشّمس برمی گردد (البته دراین صورت آن اسم می‌تواند مونث حقیقی هم باشد مثل هِنْدٌ قامَتْ)

تتمه: اگر فاعل جمع مکسر باشد مثل مونث غیر حقیقی است یعنی در مذکر و مونث آوردن فعل مخیریم مانند زمانی که (اَلرّجال) که جمع مکسر است، فاعل باشد هم می‌توان گفت قامَ الرِّجالُ وهم «قامَتِ اَلرِّجالُ».

۴) ترتیب بین فاعل و مفعول: یکی دیگر از مباحث این است که چه هنگام فاعل لازم است برمفعول مقدم شود و چه هنگام مفعول می‌تواند بر فاعل مقدم شود در اینجا دو قسم وجود دارد

تقدیم فاعل بر مفعول و مفعول برفاعل

۱- سبب **تقدیم فاعل بر مفعول** واجب است فاعل برمفعول مقدم شود.
زمانی که هر دو اسم مقصور باشند یعنی اعرابشان در تقدیر است و ترس و اشتباه داشته باشیم بطوریکه هیچگونه قرینه‌ای درکارنباشد نه ازمعنا می توانیم بفهمیم و نه علامت و اعرابی در بین هست مانند (ضَرَبَ، موسی یحیی) در اینجا متحیریم که آیا موسی فاعل است یا یحیی. چون هیچ قرینه ای نیست پس واجب است اولی را (موسی) فاعل و دومی را (یحیی) مفعول بگیریم.

۲- **تقدیم مفعول بر فاعل** جایز است
زمانی که قرینه ای باشد که موجب اشتباه نگردد چه آن دو اسم مقصوره باشند وچه غیر مقصوره. مانند (اَکَلَ الکُمَّثْریٰ یَحْیی) در این مثال هرچند دواسم مقصور وجود دارد ولی می فهمیم که (کُمَّثری) مفعول و (یحیی)فاعل است، زیرا قرینه معنایی داریم بدلیل اینکه یحیی گلابی را خورده است نه اینکه بگوییم گلابی یحیی را خورده است.پس کننده کار که فاعل می نامند یحیی است و مثل «ضرب عمرا زیدا» دراینجا نیزقرینه داریم که (عمرا) مفعول است و(زید) فاعل است و مفعول برفاعل مقدم شده است زیرا مفعول، منصوب و فاعل، مرفوع است.

۵) حذف فعل و فاعل:

در چه هنگامی فعل یا فاعل یا هر دو حذف می‌شوند	
	۱- جایز است فعل حذف شود زمانی که قرینه باشد (یعنی اگر حذف کنیم باز می دانیم اینجا فعلی بوده است مثلا کسی سوال می کند (من ضرب؟) چه کسی زد؟ شما جواب می‌دهید:(زَیْدٌ) یعنی زید زد، فعل «زد» که ضرب باشد را حذف می کنیم.
	۲- جایز است فعل و فاعل باهم حذف شوند زمانی که ما در جواب (بله و خیر) می گوییم مثلا کسی سوال کی کند (أقام زید) آیا زید ایستاده است؟ می گویید«نعم» بله. یعنی بله زید ایستاده است ولی شما فعل را که (قام) باشد و فاعل را که (زید) باشد را نمی‌آوریم.
	۳- گاهی فاعل تنها حذف می‌شود و مفعول جانشین آن می‌شود و این زمانی است که فعل، مجهول باشد که آن مفعول را که جانشین فاعل شده است (نائب فاعل) می گویند که در قسم دوم از مرفوعات خواهد آمد.

قسم دوم: نائب فاعل

نائب فاعل عبارتست ازمفعولی که فاعلش حذف و خود جانشین آن شده است که مفعول ما لم یسَمّ فاعله (فاعل) نیز می گویند.
مثل ضُرِبَ زَیْدٌ حکم نائب فاعل و فعل مجهول از جهت مفرد، مثّنی و جمع بودن و از جهت مذکر و مؤنث بودن بنا به همان قواعدی است که مفصلاً در بحث فاعل گفتیم.

قسم سوم و چهارم : مبتدا و خبر

تعریف مبتدا و خبر: عبارتند از دواسمی اسمی که ازعوامل لفظی خالی می‌باشند:

۱- مسندالیه که مبتدا است. مانند زَیْدٌ قائمٌ
۲- مسند به است که خبر است. مانند الزُّهْد ثِرْوةٌ

ـ عامل رفع مبتدا و خبر معنوی است یعنی با چشم قابل رویت نیست که ابتدائیت نام دارد یعنی همین که در ابتدا وجود دارد باعث مرفوع شدنشان شده است.

ـ اصل در مبتدا و خبر از جهت معرفه و نکره بودن:

اصل مبتدا این است که معرفه و اصل خبر این است که نکره باشد یعنی اسمی را که می‌شناسیم مبتدا و اسمی را که ناشناس است را خبر قرار می‌دهیم. ولی اگر دو اسم معرفه داشتیم می‌توانیم هر کدام را که خواستیم مبتدا و دیگری را خبر قرار دهیم. مانند (الله الهُنا) در این مثال (اللهُ) معرفه به عَلَم و (الهُنا) معرفه به اضافه است، حال هر کدام را که خواستیم می‌توانیم مبتدا و دیگری را خبر واقع کرد یا مانند(آدم (ع) ابونا) یا (محمد (ص) نبیّنا).
مبتدا باید معرفه باشد اما باید گفت مبتدا نکره هم می‌تواند باشد به شرط آنکه مبتدای نکره تخصیص بخورد.

موارد مبتدا واقع شدن نکره

۱- اینکه به صفت تخصیص بخورد «چه صفت در جمله باشد» و چه تقدیری باشد» مانند «ولَعَبْدٌ مُؤْمنٌ خیرٌ مِن مشرك» که در این مثال «لَعَبْدٌ» اسم نکره است و مبتدا واقع شده زیرا به واسطه «مؤمنٌ» که صفت مذکور می‌باشد تخصیص خورده است» مانند «شَرٌّ اَهرَّ ذاناب» در این مثال «شَرٌّ» اسم نکره و مبتدا است به دلیل آنکه به «عَظیمٌ» که صفت مقدّر می‌باشد تخصیص خورده است.

۲- اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف استفهام آمدن، تخصیص بخورد مانند «أَرَجُلٌ فی الدّار اَمْ اِمْرَأةٌ» که در این مثال «رجلٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف استفهام همزه آمده است.

۳- اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف نفی آمدن، تخصیص بخورد مانند «وَمَا اَحَد خَیْرٌ مِنْکَ» که در این مثال «اَحَدٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف نفی «ما» آمده است.

اینکه اسم نکره بواسطه بعد از حرف نفی آمدن، تخصیص بخورد مانند «وَما اَحَدٌ خَیْرٌ مِنْكَ» که در این مثال «اَحَدٌ» اسم نکره و مبتدا است زیرا بعد از حرف نفی «ما» آمده است.

۴- اگر ظرف باشد بواسطه مقدم شدن خبر بر مبتداء اسم نکره تخصیص می‌خورد مانند «فِی الدّارِ رَجُلٌ» که در این مثال «رجلٌ» مبتدا و اسم نکره است زیرا خبر بر آن مقدم شده است.

۵- اینکه اسم نکره بوسیله دعا تخصیص بخورد «چه حالت درود داشته باشد و چه حالت، نفرین» مانند: سلام علیك در این مثال«سلامٌ»اسم نکره ومبتداست زیرا بواسطه دعا بودن تخصیص خورده است چه حالت نفرین داشته باشد. مثل: «ویل لِلْمُشْرکین» در این مثال «وَیْلٌ» اسم نکره و مبتداست زیرا بواسطه دعایِ از نوع نفرین تخصیص خورده است.

دو نکته در مورد مبتدا و خبر:

۱- گاهی خبر بر مبتدا مقدم می‌شود به شرط آنکه خبر ظرف باشد (چنانچه گذشت) مانند «فی الدار زیدٌ» که در اینجا «فی الدار» ظرف است و مقدم شده است اگرچه حرف جرّ برای الدّار آمده است و قاعدتاً باید جار و مجرور باشد و ظرف مکان (محدود) همراه حرف «فی» می‌آید مانند: «فی الدّار».

۲- جایز است برای یک مبتدا چندین خبر بیاوریم مانند «زیدٌ فاضلٌ عالمٌ عاقلٌ»

اقسام خبر
- مفرد
- جمله

- خبر مفرد عبارت است از خبری که جمله نباشد، حال ممکن است مثّنی یا جمع باشد.

اقسام خبر جمله:

۱- یا جمله اسمیه است مانند «زَیْدٌ اَبُوهُ قائِمٌ» که در این مثال «اَبُوهُ قـائِمٌ» خبـر و جمله اسمیه است.

۲- یا جمله فعلیه است مانند «زَیْدٌ قامَ اَبُوهُ» که در ایـن مثـال «قـامَ اَبُـوهُ» خبـر و جمله فعلیه است.

۳- یا جمله شرطیه است مانند «زَیْدٌ اِن جائَنی فَاُکْرِمْهُ» که در این مثال «اِنْ جـائَنی فَاُکْرِمْهُ» خبر و جمله شرطیه است.

۴- یا جمله ظرفیه است مانند «زَیْدٌ خَلْفَكَ وَعَمْروٌ فِی الدّارِ» که در ایـن دو مثال «خَلْفَكَ وفی الدّار» خبر و جمله ظرفیه هستند.

چگونه ظرف جمله واقع می‌شوَد؟

ظرف بنابرنظر اکثرعلمای نحو متعلق به جمله است و آن جمله «استقَّر» می‌باشد و «استقَّر» که محذوف است عامل درظرف است اصل درجمله «زَیْدٌ فِی الدّارِ» «زید اِستَقَرَّ فِی الدّار» است.

تنبیه:

وقتی خبر بصورت جمله آمد باید در آن ضمیر باشد تا به مبتدا برگردد. مانند: ضمیر «هُ» در مثال «زَیْدٌ قامَ أبُوهُ» که ضمیر در «أبُوهُ» به مبتدا که «زَیْدٌ» باشد بازگشت می‌کند و جایز است اگر قرینه باشد این ضمیر را حذف کنیم مانند: «اَلسَّمَنُ مَنَوانِ بِدِرهمٍ که خبر بصورت جمله آمده است. در این مثال جمله «مَنَوانِ بِدِرْهَمٍ» خبر و بصورت جمله اسمیّه می‌باشد که ضمیر نیامده است که به مبتدا عود کند. اما چون قرینه داریم که ضمیر «منه» می‌باشد، حذف شده است یعنی «اَلسَّمَنُ مَنَوانِ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ»

اقسام مبتدا:

۱– مبتدای اسمی: یعنی همان مبتدایی که خالی از عوامل لفظی است مانند «زیدٌ قائمٌ».

۲– مبتدای وصفی: مانند مبتدای اسمی‌مسندالیه نیست بلکه صفتی است که بعد از حرف نفی یا استفهام می‌آید مانند: «ما قائم زیدٌ» که «قائِمٌ» بعد از حرف نفی آمده است و «أقائمٌ زیدٌ» «قائم» بعد از حرف استفهام است.

در مبتدای وصفی شرط آن است که اسم ظاهری را از خود رفع دهد مانند: «ما قائِمٌ الزَّیْدانِ– أقائِمٌ الزَّیْدانِ؟» که در دو مثال فوق «قائمٌ»، اَلزَّیدانِ را رفع داده است که «الزَّیدانِ» فاعل و جانشین خبر است.

به خلاف جمله «اَ قائِمانِ الزَّیدانِ» زیرا «قائم»، «الف و نون» را رفع داده است نه اسم ظاهر بعد از خود را. پس «قائِمانِ» خبر مقدم و الزّیدان، مبتدای مؤخّر می‌باشد.

قسم پنجم: خبر إنّ و أخوات إنّ

پنجمین اسمی که مرفوع می‌آید خبر حروف مشبّهة بالفعل است زیرا آنها همیشه مرفوعند.

حروف مشبّهة بالفعل عبارتند از:

- اِنَّ
- اَنَّ
- كَأَنَّ
- لكِنَّ
- لَيْتَ
- لعلّ

این حروف بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند مبتدا را نصب و خبر را رفع می‌دهند که در اینصورت مبتدا را اسم و خبر را خبر برای خود قرار می‌دهند.

الف- خبر حروف مشبّهة بالفعل که بحث ما در مورد آن است بعد از اینکه حروف مشبّهة بالفعل وارد شد «مسند» خواهد بود مانند: «اِنَّ زَيْداً قائمٌ» که «قائم» خبر و مرفوع است و مانند قول خدای متعال «إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» که «اَلاسْلامُ» خبر و مرفوع است.

ب- حکم خبر حروف مشبّهة بالفعل در مفرد یا جمله و در معرفه یا نکره بودن مثل حکم خبر مبتدا است همان مباحثی که ما در بحث «خبر» گفتیم اینکه خبر به چند دسته تقسیم می‌شود در اینجا ادامه دارد.

ج- خبر حروف مشبّهة بالفعل بر اسم آن مقدم نمی‌شود مگر اینکه خبر ظرف باشد مانند: «اِنَّ فِي الدّارِ زَيْداً» که در اینجا «فى الدّار» ظرف است و بر «زیداً» که اسم است مقدم شده است پس تنها در صورتی خبر حروف مشبهة بالفعل بر اسم آن مقدم می‌شود که ظرف باشد زیرا ظرف وسعت دارد و در همه مکانها می‌تواند بیاید.

قسم ششم: «اسم کان و اخوات کان»

ششمین اسمی که مرفوع می‌آید اسم افعال ناقصه است زیرا همیشه مرفوعند.

افعال ناقصه عبارتند از: صَارَ، اَصْبَحَ، اَمْسی، اَضْحی، ظَلَّ، باتَ، آضَ، عادَ، غدا، رَاحَ، مازالَ، ماضَیَ،ماانْفَکَّ، مادامَ، مابَرِحَ، ولَیْسَ به همراه «کان» که گذشت.

نحوه عملکرد افعال ناقصه:

نحوهٔ عملکرد افعال ناقصه این است که بر مبتداو خبر داخل می‌شوند مبتدا را رفع و خبر را نصب می‌دهد که دراینصورت مبتدا را اسم و خبر را خبر برای خود می‌دهند. اسم افعال ناقصه که مورد بحث ماست زمانی که افعال ناقصه وارد شدند «مسندالیه» خواهد. مانند: «کانَ زَیْدٌ قائِماً» که در اینجا «زیدٌ» اسم افعال ناقصه و مرفوع است.

تقدیم خبر: آیا خبر افعال ناقصه بر اسم آن یا بر خود افعال ناقصه مقدم می‌شوند یا خیر مورد بحث واقع می‌شود.

مقدم شدن خبر افعال ناقصه بر اسم آن یا بر خود افعال ناقصه دو نکته وجود دارد:

۱- در تمام افعال ناقصه جایز است خبرشان بر اسمشان مقدم شود. مانند: «کان قائماً زیدٌ» که در این مثال «قائماً» که خبر است بر «زَیْدٌ» که اسم می‌باشد مقدم شده باشد.

۲- جایز است خبر افعال ناقصه بر خود افعال ناقصه مقدّم شود بجز آن افعالی که با «ما» شروع می‌شوند.

مانند: «قائماً کان زیدٌ» که در این مثال «قائماً» که خبر است بر خود افعال ناقصه مقدم شده است ولی نمی‌توان گفت «قائماً مازال زیدٌ» زیرا «قائماً» بر فعلی از افعال ناقضه مقدم شده است که با «ما» شروع شده است. دلیل اینکه نمی‌توان بر افعال ناقصه همراه «ما» خبر را مقدم کرد این است که صدارت طلبی «ما» از بین می‌رود زیرا «ما» باید اوّل جمله بیاید اما درباره فعل «لَیس» اختلاف است که آیا خبر «لیس» بر خود «لیس مقدم می‌شود یا خیر؟

قسم هفتم: اسم «ما» و «لا» شبیه به «لیس»

هفتمین اسم مرفوع، اسم «ما» و «لا» مشبهتین به «لیس» می‌باشد «ما» و «لا» بر سر مبتدا و خبر داخل می‌شود. مبتدا را رفع و خبر را نصب می‌دهند. که در اینصورت مبتدا را اسم و خبر را خبر برای خود قرار می‌دهند و زمانی که «ما» و «لا» داخل شدند اسم آن دو مسندالیه خواهد بود.

مانند: «ما زَیْدٌ قائماً» - «لا رَجُلٌ اَفْضَلَ مِنْكَ» هر کدام از «ما» و «لا» خصوصیتی دارند و آن خصوصیت این است که حرف «ما» هم بر سر معرفه داخل می‌شود و هم بر سر نکره ولی «لا» فقط بر سر اسمهای نکره داخل می‌شود.

قسم هشتم: خبر «لا» نفی جنس

هشتمین و آخرین خبر که مرفوع می‌آید «خبر لای نفی جنس» است که خبر لای نفی جنس «مسند» است.

مانند: «لا رَجُلَ قائمٌ» که در این مثال «قائمٌ» خبر «لای نفی جنس» است

پایان مقصد اول

مقصد دوم: منصوبات

اقسام اسم منصوب:
دوازده قسم می باشد.

- مفعول مطلق
- مفعول به
- مفعول فیه
- مفعول له
- مفعول معه
- حال
- تمیز
- مستثنی
- خبر افعال ناقصه
- اسم حروف مشبهة بالفعل
- اسم لای نفی جنس

قسم اوّل: مفعول مطلق

تعریف مفعول مطلق: عبارت‌است از مصدری که به معنای‌فعلی‌است که قبل‌از مصدرمی‌آید.

اقسام مفعول مطلق:

۱- مفعول مطلق تأکیدی: عبارت است از آن مصدری که برای تأکید عامل خود ذکر می‌شود. مانند «ضَرَبا» که «ضَرْباً» فعل «ضَرَبْتُ» را تأکید کرده است.

۲- مفعول مطلق نوعی: عبارت است از آن مصدری که برای بیان نوع عامل خود ذکر می‌شود. مانند «جَلَسْتُ عاریةً» و سخن علی (ع) «اَلْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ» که در این دو مثال «جَلْسَةً وَمَرَّ» مفعول نوعی هستند زیرا نوع عامل خود را بیان کرده اند.

۳- مفعول مطلق عددی: عبارت است از آن مصدری که برای بیان عدد عامل خود زا ذکر می‌شوند مانند: «جَلَسْتُ، جَلْسَةً، جَلَسْتُ، جَلْسَتَيْنِ، جَلَسْتُ جَلَساتٍ»

نکته:

مفعول مطلق باید مصدر فعلی باشد که قبل از آن ذکر شده است ولی گاهی مانند لفظ فعل خود نیست بلکه معنای فعل قبل از خود را دارد مانند «قَعَدْتُ جُلُوساً» که در اینجا «جُلُوساً» مفعول مطلق تأکیدی است ولی با لفظ فعل قبل از خود یکی نیست زیرا «جُلُوس» غیر «قُعُود» است اگرچه هر دو برای «نشستن» بکار می‌روند.

— گاهی عامل مفعول مطلق حذف می‌شود بدلیل اینکه قرینه وجود دارد.

موارد حذف عامل مفعول مطلق:

الف– گاهی حذف عامل جایز است مثل اینکه ما به کسی که از مسافرت برگشته می‌گوییم «خَیْرَ مَقْدَمٍ» یعنی خوش آمدی که عامل آن حذف شده است زیرا اصل آن «قدِمتُ قُدُوماً» می‌باشد که در این مثال «خَیْرَ» که در اصل اسم تفصیل است مفعول مطلق است و این مفعول مطلق بودنش یا به اعتبار موصوف بودن آن است و یا به اعتبار مضاف الیه آن که موصوف آن «قُدُوماً» و مضاف الیه آن «مَقْدمٍ» است. البته «خَیْراً» مصدر نیست تا اینکه مفعول مطلق شودو «خَیْرَ» مصدر بودنش را یا از قدوم گرفته است زیرا دراینصورت «خَیْرَ» صفت و «قُدُوم» موصوف می‌شود. موصوف و صفت باید مثل هم باشند یعنی «قُدُوم» مصدر است «خَیْرَ» هم باید مصدر باشد.

یا اینکه مصدر بودنش را از «مَقْدَم» گرفته است زیرا «مَقْدَم» مضاف الیه و «خَیْرَ» مضاف است و «خَیْرَ» کسب مصدر بودن را از مضاف الیه کرده است.

ب– یا اینکه حذف عامل مفعول مطلق واجب است که شنیده شده است یعنی سماعی است مانند «شُکْراً و سَقْیاً» که در اصل «شَکَرْتُ، شُکْراً و سَقَاكَ الله وسَقْیاً» می‌باشد.

قسم دوم: مفعول به

مفعول به عبارت است از اسمی که فعل فاعل بر آن واقع شده است مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً» که فعل «زدن» بر زید واقع شده است اصل این است که مفعول بعد از فعل بیاید ولی گاهی قبل از فاعل ذکر می‌شود مانند «ضَرَبَ عَمْراً زیدٌ» در اینجا «عمراً» که مفعول است بر «زید» که فاعل است مقدم شده است.

موارد حذف عامل مفعول به : گاهی عامل مَفْعُولٌ به حذف می‌شود که این دو حالت دارد:

۱- با این که عامل حذفش جایز است مثل اینکه کسی سؤال می‌کند «مَنْ اَضْرِبُ»؟ چه کسی را بزنم؟ جواب داده می‌شود: «زَیْداً» و «اَضْرِبُ» که فعل است حذف می‌شود.

۲- با این عامل حذفش واجب است که در چهار موضع تحقق می‌یابد:
- الف) موضع اوّل سماعی
- ب) سه موضع دیگر قیاسی

۱- این که موضع سماعی بود در مثال «اِمْرَءً وَنَفْسَهُ» می‌باشد که در این مثال «اِمرءَ» مفعول به است که فعل آن حذف شده است زیرا در اصل «دَعْهُ وَنَفْسَهُ» بوده است مانند: «اِنْتَهُوا خَیْراً لَکُمْ» که در این آیه شریفه «خَیْراً» مفعول به می‌باشد. ولی عامل آن حذف شده است زیرا اصل آن«اَنتهُوا عَنِ التَّثْلیثَ واقْصُدُوا خَیْراً لَکُمْ» می‌باشد.
پس عامل «خَیْراً»، «اُقْصُدُوا» بوده که حذف شده است و مثل «اَهْلاً وَسَهْلاً» که «اهلاً وسهْلاً» که در این دو مثال «مکاناً» مفعول به و «اهلاً و سهلاً» صفت است. پس اشکالی رخ می‌دهد زیرا ما گفتیم «اهلاً و سهلاً» مفعول است در جواب می گوییم هر حکمی که موصوف داشته باشد صفت هم دارد پس صفت، مفعول بودن را از موصوف خود گرفته است.

۲–باب تحذیر :دومین جایی که عامل مفعول به حذف می‌شود در باب تحذیر است «تحذیر عبارت است از اینکه مخاطب را وادار می‌کنیم به اینکه از چیز ناپسندی دوری کند مثل اینکه شیری به شخصی نزدیک شده است تا او را ببلعد و او را وادار می‌کنیم به اینکه از شیر فرار کند.

حذف عامل در باب تحذیر در دو موضع است:

الف– اگر تحذیر بوسیله «ایّا» بیاید، تحذیر عبارت است از معمولی که به تقدیر فعل «اِتَّقِ» می‌آید و از کلمه بعد از خودش برحذر می‌دارد مانند «اِیّاكَ ولَاَسَدَ» که در این مثال «اِیّاك» مفعول است زیرا اصل آن چنین بوده است «اِتَّقِ نَفْسَكَ من الاَسَدِ».

ب– زمانی که محذّر منه تکرار شود مانند «اَلطَّریقَ الطَّریقَ» که «الطریق» اوّلی مفعول به است و عامل آن «اِتَّقِ» بوده است که حذف‌شده است‌زیرا اصل‌آن«اِتَّق الطَّریق» می‌باشد.

۳– سومین جایی که عامل مفعول به حذف می‌شود آنجایی است که اسمی ذکر می‌شود به عنوان مفعول به و عامل او در تقدیر است به شرط آنکه فعل یا شبه فعلی بیاید و آن فعل محذوف را تفسیر کند که این باب را باب مشتغل عنه العامل می‌نامند. بطوریکه آن فعل بواسطه ضمیری از آن اسم مسلط می‌شد آن را منصوب می‌کرد. منظور از فعل، فعل متعدّی است زیرا فعل لازم نمی‌تواند اسم را منصوب کند پس فعل محذوف باید فعل متعدی شود یا مناسب فعل است یعنی آن فعل مذکور اگرچه لازم است ولی فعل محذوف متعدی می‌باشد و با فعل مذکور از نظر معنا یکی می‌باشد. مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» در این مثال «زیداً» مفعول است و منصوب، ولی عامل آن حذف شده است که «ضَرَبْتَ» می‌باشد و فعلی که بعدش آمده است آن فعل محذوف را تفسیر کرده است که «ضَرَبْتُهُ» باشد باید گفت فعل مذکور با داشتن ضمیر «هُ» که مفعول است از «زیداً» روی گردان شده است.

۴- چهارمین موضعی که عامل مفعول‌به حذف می‌شود«**منادی**» می‌باشد.
منادی‌عبارت است از اسمی که بوسیله یکی از حروف نداء صدا زده می‌شود.
حروف نداء عبارتند از: «یا، أیا، هَیا، أَیْ و همزه مفتوحه
، مانند «یا عَبْدَاللهِ» که در اینجا «عَبْدَاللهِ» منادی ولی اصالتاً (مفعول به) است
زیرا حرف نداء جانشین دو فعل «اَدْعو واَطْلُبُ» می‌باشد پس جمله «یا عَبْدَالله» یعنی «اَدْعُو عَبْدَاللهِ» گاهی نیز حرف نداء لفظاً حذف می‌شود مانند قول خدای متعال که می‌فرماید:
«یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذَا» یعنی «یا یُوسُفُ اَعْرِضْ عَن هذا» که حرف نداء حذف شده است.

اقسام منادی
۱- منادی مفرد مانند: «یا زَیْدُ»
۲- منادی نکره مقصوده مانند: «یا رَجُلُ»
۳- منادی مضاف مانند: «یا عَبْدَالله»
۴- منادی شبه مضاف مانند: «یا طالِعاً جَبَلاً»
۵- منادی نکره غیر مقصوده مانند: شخص نابینا صدا می‌زند «یا رَجُلاً خُذْ بیَدی»

برای توضیح پنج قسم منادی باید گفت اگر منادی مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشد مبنی بر علامت رفع می‌شود. «یا زیدُ» و «یا رجلُ» که مبنی بر ضمّه هستند و «یا زَیْدانِ» که مبنی بر الف و «یا زیدون» مبنی بر «واو» است گاهی منادی مفرد معرفه بواسطه «لام استغاثه» مجرور می‌شود مانند: «یا لزیدٍ» و منظور از «استغاثه» طلب کمک و یاری کردن است و گاهی منادی مفرد معرفه مفتوح می‌شود بواسطه اینکه «الف» به آن ملحق می‌شود مانند: «یا زَیْداه» پس منادی در این دو صورت «مفرد معرفه و نکره مقصوره» مبنی بر ضمّه است و در غیر این دو صورت یعنی سه صورت باقیمانده معرب و منصوب خواهد بود. مانند مثالهایی که در ابتداء اقسام منادی زدیم.

مثالهای اقسام منادی:

الف- آنجایی که منادی مضاف است مانند «یا عَبْدَاللهِ»

ب- آنجایی که منادی شبه مضاف است مانند: «یا طالِعاً جَبَلاً»

ج- آنجایی که منادی معرفه به الف و لام باشد گفته می‌شود: «یا اَیُّهَا الرَّجُلُ-

ترخیم منادی:

جایز است منادی را ترخیم کنیم یعنی حرف آخر آن را برای تخفیف حذف کنیم مثل اینکه در «یا مالِكُ» بگوییم «یا مال» و در «یا منصورُ» بگوییم «یا مَنْصُ» و در «یا عُثْمانُ» می گوییم «یا عُثْمُ» و در «یا فاطِمَةُ» گفته می‌شود «یا فاطِمَ» و جایز است در آخر اسمی که ترخیم شده است حرکت ضمه بکار ببریم و یا از حرکت اصلی آن استفاده کنیم. مثلاً در مثال «یا حارِثُ» هم می‌توان گفت «یا حارُ» و هم می‌توان حرکت اصلی حرف «راء» که کسره می‌باشد را آورد و گفت «یا حارِ»

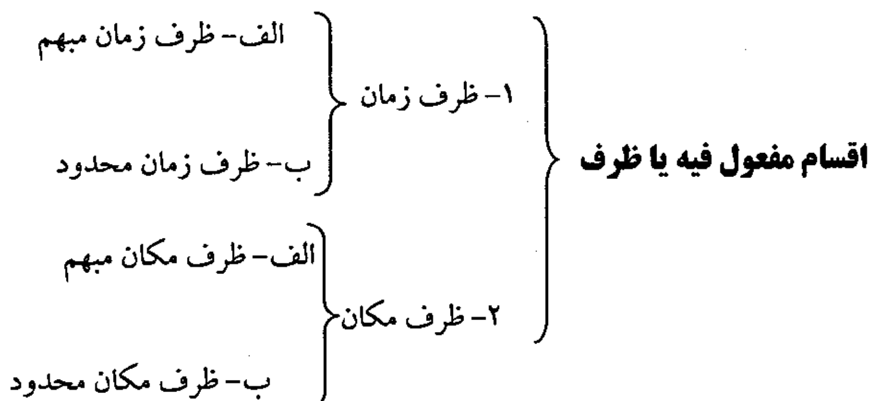
حرف «یا» جزء حروف نداست ولی گاهی در مندوب نیز استعمال می‌شود.

مندوب: عبارت است از شخصی که مرده یا غائب است و برای او گریه و زاری می‌شود که برای مندوب یا از «یا» و یا از «وا» استفاده می کنیم.

مانند: «یا زَیْداه» و یا «وا زَیْداه» پس «وا» اختصاص به مندوب دارد ولی «یاء» بین نداء و مندوب مشترک است.

قسم سوم: مفعول فیه

تعریف مفعول فیه: که نام دیگرش ظرف است عبارت است از اسمی که به زمان یا مکان وقوع فعل دلالت می کند.



۱- ظرف زمان مبهم: عبارت است از ظرفی که اندازه معیّنی ندارد مانند: «دَهْر و حین»
۲- ظرف زمان محدود: عبارت است از ظرفی که اندازه معینی دارد مانند: یَوْم، لَیْلَة، شَهْر، سَنَة هرکدام از ظرف زمان (چه مبهم و چه محدود) به تقدیر «فی» می‌آید مانند مثالهای: «صُحْتُ دَهْراً، سافَرْتُ شَهْراً» یعنی «فی دَهْرٍ» و «فی شهر»

۱- ظرف مکان مبهم: ظرفی است که به تقدیر «فی» منصوب است مانند: «جَلَسْتُ خَلْفَكَ وجَلَسْتِ اَمامَكَ»
۲- ظرف مکان محدود: عبارت است از ظرفی که به تقدیر فی منصوب نمی‌باشد بلکه باید «فی» ذکر شود و مجروربه «فی» می‌باشد مانند: «جَلَسْتُ فِی الدّارِ-جَلَسْتُ فِی السَّوقِ جَلَسْتُ فی الْمَسْجِدِ» پس مفعول فیه «ظرف» به چهار قسم تقسیم می‌شود.

قسم چهارم : مفعول له

مفعول له: عبارت است از اسمی که قبلش ذکر شده بخاطر آن واقع شده است. مفعول له به تقدیر «لام» منصوب می‌شود.
مانند: «ضَرَبْتُهُ تأدیباً» یعنی «لِلتَّأدیب» یا «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً» یعنی «لِلجُّبْنِ» ولی یکی از علمای علم نحو به نام «زجاج» گفته است مفعول له همان مفعول مطلق است یعنی «ضَرَبْتُهُ تأدیباً» در اصل «اَدَّبْتُهُ تَأدیباً» می‌باشد.

قسم پنجم : مفعول معه

۱– تعریف مفعول معه: عبارت است از اسمی که بعد از «واو» به معنای «همراهی» می‌آید و با معمول فعل (فاعل یا مفعول) همراهی می‌کند.
مانند: «جاءَ الْبَرْدُ والجَلَباب»، «جِئْتُ اَنَا وَزَیْداً» پس در اصل «مَعَ الْجَلَبابِ» و «مَعَ زَیْدٍ» است.
۲– حکم مفعول معه: در زبان عربی چند نوع «واو» داریم که مهمترین آن «واو عطف» می‌باشد حال سؤال مطرح می‌شود که از کجا باید این «واو عطف» را با «واو به معنای همراهی» شناخت.

احکام «واو» عطف

۱- اگر فعل در جمله لفظاً ذکر شود و عطف هم جایز باشد دو وجه جایز است هم می‌توانیم «واو» را عطف بگیریم و هم به معنای «همراهی» یعنی می‌توان گفت «جِئتُ أنَا و زیدٌ» و هم می‌توان گفت «جِئتُ أنَا و زَیْداً» که در مثال اوّل «زَیْد» معطوف و در مثال دوم «مفعول معه» می‌باشد.

۲- اگر فعل در جمله لفظاً ذکر شود ولی عطف جایز نباشد «واو» را فقط می‌توان به معنای «همراهی» گرفت مانند «جِئْتُ وَزَیْداً»

۳- اگر فعل در تقدیر باشد و عطف هم جایز باشد «واو» را باید حرف عطف گرفت مانند: «ما لِزَیْدٍ وَعَمْروٍ»

۴- اگر فعل در تقدیر باشد ولی عطف جایز نباشد «واو» را باید به معنای «همراهی» گرفت مانند: «مالَکَ وَزَیْداً» و «ما شَأنکَ وَعَمْراً» معنای جمله این گونه است آنچه برای تو با زید است آنچه شأن تو با عمرو است.

اینکه در چه جاهایی عطف جایز است و در چه جاهایی عطف جایز نیست وگرنه ؟؟ زمانی صورت می‌گیرد که بخواهیم اسمی‌را به ضمیر متّصل مرفوعی عطف کنیم و همینطور احکام دیگری که در این کتاب متذکر خواهیم شد.

قسم ششم: حال

تعریف: ششمین اسمی که منصوب می‌آید حال است.

حال: عبارت است از اسمی‌که بر چگونگی فاعل یا مفعول یا هر دو دلالت کند.

حال اسمی‌است که سه حالت دارد:

۱- چگونگی فاعل

۲- چگونگی مفعول

۳- چگونگی فاعل و مفعول

۱- چگونگی فاعل: «جائَنی زَیْدٌ راکِباً» که در اینجا «راکِباً» چگونگی فاعل یعنی «زَیْد» را بیان کرده است.
۲- چگونگی مفعول: «ضَرَبْتُ زَیْداً مَشْدُوداً» که در اینجا «مَشدُوداً» چگونگی مفعول یعنی «زیداً» را بیان کرده است.
۳- چگونگی فاعل و مفعول: «لَقَیْتُ عَمْراً راکبَیْنِ» که در اینجا« راکبَیْنِ» چگونگی فاعل و مفعول یعنی «تُ» و «عَمْراً» را بیان‌کرده است «به همین دلیل بصورت تثنیه آمده است»

فاعل و مفعول که «حال» چگونگی آنهارا بیان می‌کند به دو دسته تقسیم می‌شود:

اوّل: یا فاعل و مفعول لفظاً در جمله ذکر می‌شوند حال این ذکر گاهی حقیقی است مانند مثالهایی که گذشت و مرتبه دیگر حکمی است مانند «زَیْدٌ فِی الدّارِ قائماً» در اینجا لفظ فاعلی وجود ندارد ولی از حکم جمله، فاعل بدست می‌آید. زیرا «فی الدّارِ» جار و مجرور و متعلق به فعل محذوف که «استقر» می‌باشد و فاعل، ضمیر «هو» مستتر در «اِسْتَقَرَّ» می‌باشد.
دوّم: یا فاعل و مفعول معنیً در جمله ذکر می‌شوند یعنی «معنوی» است مانند «هذا زیدٌ قائماً» که در این مثال نیز فاعل وجود ندارد ولی در معنی فعل نهفته است زیرا از اسم اشاره «هذه» فعل خارج می‌شود پس معنای آن جمله عبارت است از «اُنبِّه واُشیرُ اِلَیْهِ قائِماً» که ضمیر مستتر «أنا» در دو فعل موجود «اُنبِّه وَ اُشیرُ» وجود دارد «یعنی آنکسی که ما به او اشاره می کنیم درحالی که او ایستاده است، زید می‌باشد».

عامل درحال

در حال سه عامل وجود دارد:

اوّل: یا عامل «حال»، فعل است و این فعل یا لفظی است مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً راکِباً» که در این مثال عامل لفظی است یعنی با چشم قابل رؤیت است که «ضَرَبْتُ» باشد یا فعل تقدیری است مانند «سَعیدٌ فی المَسْجدِ مُصلیاً» که در این مثال «مُصَلِّیاً» حال و عامل آن مقدر «پنهان» است.

دوّم: یا «حال»،شبه فعل است مانند: «زیدٌ آکِلٌ قائِداً» که عامل حال دراین‌مثال«آکِل»می‌باشد که شبه فعل یعنی‌اسم‌فاعل است.

سوّم: یا عامل «حال»، معنای فعل است مانند: «هذا جَعْفَرٌ ضاحِکاً» که در این مثال «هذا» اسم اشاره و دارای معنی فعل است زیرا «هذا» به معنای «أُشیرُ» می‌باشد. گاهی عامل حال بواسطه وجود قرینه حذف می‌شود همان طوریکه به مسافری می گویی: «سَالِماً غانِماً» یعنی «تَرْجِعُ سالِماً غانِماً» درحالی که سالم و با غنیمت هستی بر گردی.

حکم حالُ: حال، احکامی‌دارد که به آن اشاره می کنیم:

حال همیشه نکره و ذوالحال همیشه معرفه می‌باشد «منظور از ذوالحال همان فاعل و مفعول می‌باشد».

اگر زمانی «ذوالحال» نکره شد واجب است حال بر او مقدّم شود مانند «جائَنی راکِباً رَجُلاً و رَأَیْتُ راکِباً رجلٌ» زیرا در اینصورت اگر حال را به ذوالحال مقدم نکنیم در حالت نصب یعنی مثال اوّل «که هم حال و هم ذوالحال منصوب است» با صفت اشتباه می‌شود زیرا اگر این کار را انجام ندهیم جمله بدین صورت می‌شود «رَأَیْتُ رَجُلاً راکباً» که «راکباً» صفت برای «رجلاً» خواهد بود نه حال.

اقسام حال:

حال به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱- حال مفرد
۲- حال جملیه: این نوع حال بصورت جملیه خبریّه می‌آید که یا بصورت جمله خبریّه اسمیه می‌آید: مانند «جائَنی زیدٌ وغُلامُهُ راکبٌ» که در این مثال «واو» حالیه و جمله «غلامُهُ راکبٌ» جمله اسمیّه و حالیه است یا اینکه بصورت جمله خبریّه فعلیّه است مانند: «جائَنی زیدٌ و یَرْکبُ غُلامُهُ» که در این مثال نیز «واو» حالیه است و جمله «یَرْکَبُ غُلامُهُ» جمله فعلیه و حالیه می‌باشد.

قسم هفتم: تمییز

تمییز: اسم نکره ای است که ابهام را از ذات یا نسبت جمله رفع می کند.

اقسام تمییز:

۱- تمییز رفع ابهام از ذات می کند.
۲- تمییز رفع ابهام از نسبت می کند. «یعنی ابهام را از جمله برطرف می کند» که دراینصورت تمییز بعد از جمله می‌آید مانند: «طابَ زَیْدٌ عالِماً» «زید از نظر علم، پاک است» که در این مثال «عِلْماً» تمییز است و ابهام جمله قبل، «طابَ زَیْدٌ» را برطرف کرده است.

تمییزی که رفع ابهام از ذات می‌کند به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱– یا بعد از عدد می‌آید یعنی ابهام

الف) مقداری از عدد را برطرف می‌کند مانند: «عِنْدین عشْرُونَ رَجُلاً» که در اینجا «رَجُلاً» ابهام عدد بیست را برطرف کرده است.

ب) یا بعد از«کَیْل»می‌آید یعنی‌ابهام «کَیل» را برطرف می‌کند مانند: «قَفیزانِ بُرّاً» که در اینجا «بُرّاً» به معنای گندم است ابهام از «دو پیمانه» را برطرف کرده است.

ج) یا بعد از «وزن» می‌آید یعنی ابهام «وزن» را برطرف می‌کند مانند «مَنَوانِ سَمَناً» در اینجا «سمناً» که به معنای «روغن» است ابهام را از «دومن» برطرف کرده است.

د) یا بعد از مساحت می‌آید یعنی ابهام را از «مساحت» برطرف کرده است مانند «جَرِیباً قُطْناً» در اینجا «قطناً به معنای پنبه» است ابهام را از «دو کیسه» بودن برطرف کرده است.

و) یا بعد از غیر این موارد می‌آید و مهم آن است که ابهام را از ذات یعنی کلمه مفرد برطرف کند نه جمله مانند: «ما فی السَّماءِ قَدْرَ راحَةٍ سَحاباً» «درآسمان‌به اندازه کف‌دست هم ابر نیست» در این مثال «سَحاباً» تمییز است و ابهام را از «اندازه کف دست» برطرف کرده است و یا مانند «وَعَلَی التَّمرَةِ مِثْلُها زبداً» «مثل خرما، کره است» و در این مثال «زَبَداً» تمییز است و ابهام را از «عَلَی التَّمْرَةِ» یعنی شبه مقدار برداشته است.

۲– یا ابهام را از ذات «یعنی مفرد در مقابل جمله» برمی‌دارد ولی جزء مقدار نیست بلکه غیر مقدار است مانند «عِنْدی سِوارٌ ذَهَباً» «من یک دستبند طلا دارم»که در این مثال «ذَهَباً» تمییز است و ابهام را از «سوارٌ» که غیر مقدار است برطرف کرده است مانند: «هذا خاتَمٌ حَدیدٌ» این انگشتر آهنی است که در این مثال «حَدیداً» تمییز است و ابهام را از «خاتَم» که غیر مقدار است برطرف کرده است. ولی باید گفت در این هنگام که تمییز، رفع ابهام را از ذات غیر مقدار می‌کند اکثراً بصورت‌مجرور می‌آید مانند: «هذا خاتَمُ حَدیدٍ»

قسم هشتم: مستثنی

مستثنی: عبارت است از اسمی که بعد از «الاّ» و اخوات آن می‌آید تا دانسته شود آنچه به مستثنی نسبت داده می‌شود غیر از آن چیزی است که به قبل از آن نسبت می‌دهند.

اقسام مستثنی:

مستثنی به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- **مستثنی متصل:** عبارت است از اسمی که بواسطه «الاّ و اخواتش» منقطع مستثنی منه خارج می‌شود مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ اِلاّ زَیْداً» که «زَیْداً» مستثنی می‌باشد و از مستثنی منه که «قوم» باشد خارج است ولی «زید» جز «قوم» است.

۲- **مستثنی منقطع:** عبارت است از اسمی که بعد از «الاّ» ذکر می‌شود ولی از مستثنی منه خارج نیست یعنی از اوّل داخل در آن نبوده است تا الان خارج شود. مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ اِلاّ حِماراً» در این مثال «حِماراً» مستثنی منقطع است زیرا داخل در «قوم» نمی‌باشد.

اعراب مستنی: مستثنی چند نوع اعراب دارد که اشاره می‌شود.

۱- منصوب

مستثنی در چند مورد منصوب می‌شود:

الف- اگر کلام تام و موجب باشد و مستثنی بعد از «اِلاّ» بیاید منصوب می‌شود. منظور از کلمه تام آن است که مستثنی منه در جمله باشد و منظور از کلام موجب آن است که اوّل حرف نفی یا نهی و یا استفهام نباشد مانند: «جائَنِی الْقَومُ اِلاّ زَیْداً» که «زیداً» با داشتن تمام شرایط مذکور منصوب شده است.

ب- اگر مستثنی منقطع باشد مانند: «جائنی الْقَوْمُ اِلاّ حِماراً» به دلیل منقطع بودنش منصوب شده است.

ج- اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم شود «ما جائَنی اِلاّ اخاکَ اَحَداً» در این مثال «اَخاك» مستثنی و «اَحَداً» مستثنی منه است و چون مستثنی مقدم بر مستثنی منه شده است منصوب شده است و اخاك نصبش به «الف» است زیرا جز اسماء ستّه می‌باشد.

د- اگر مستثنی بعد از «عَدا» و «خَلا» بیاید «این دسته را اکثر علما نحو می‌گویند» مانند. «جائنی القوم عَدا زیداً»

«زیداً» به عنوان مستثنی منصوب شده است. زیداً بعد از «عدا» آمده است و نیز مستثنی بعد از «ماخلا لَیْسَ ولایکون» منصوب می‌شود. مانند: «جائنی ماخلا زیداً»

۲- هم منصوب می‌تواند کرد و هم بدل از کلمه قبل از «الأ» آورد. اگر مستثنی بعد از الأ و در کلام غیر موجب بیاید و مستثنی منه هم در کلام باشد.

دراینجا مستثنی بر دو نوع اعراب می‌آید:

الف- هم می‌توان منصوب کرد مانند: «ماجائنی اَحَدٌ اِلاّ زَیْداً».

ب- هم می‌توان بدل از کلمه «اِلاّ» آورد مانند: «ما جائنی اَحَدٌ اِلاّ زیدٌ» که در این مثال «زید» که مستثنی می‌باشد مرفوع شده است زیرا بدل از کلمه «احدٌ» که قبل از «الاّ» می‌باشد آمده است و چون «احدٌ» مرفوع است زیدٌ نیز مرفوع شده است.

۳- اعراب مستثنی این است که به حسب عوامل می‌آید یعنی باید دید عامل چه چیزیی را طلب می‌کند. اعراب همان اسمی را که طلب می‌کند به «مستثنی» می‌دهیم این نوع اعراب مخصوص مستثنی مفرّغ است که عبارت است از آن مستثنایی که بعد از الأ در کلام غیر موجب می‌آید ولی مستثنی منه ذکر نشده است. مانند: «ما جائنی اِلاّ زَیدٌ» در این مثال مستثنی مرفوع آمده است زیرا عامل دارای مفعول هست ولی فاعل ندارد پس اعراب فاعل که مرفوع است را به زید می‌دهیم همینطور است. دو مثال «رَأَیْتُ اِلاّ زَیْداً» «وما مَرَرْتُ اِلاّ بَزَیدٍ».

۴- مجرور: اکثر علمای علم نحو گفته اند اگر مستثنی بعد از «غَیْر» و «سوی» و «حاشا» بیاید مجرور می‌شود. «جائَنی الْقَوْمُ غَیْر زَیْدٍ» و «جائَنی الْقَوْمُ سِوی زَیْدٍ» و «جائَنی الْقَوْمُ حاشا زَیْدٍ»

نعم اعلم انّ اعراب...

از بین حرفهای استثناء، اعراب کلمهٔ «غَیْر» مهم است زیرا اعراب «غیر» مثال اعراب مستثنی به «الا» می‌باشد «بدین صورت که ما لحظه ای در ذهنمان «غیر» را برمی‌داریم و به جای آن «الا» قرار می‌دهیم حال ببینیم بعد از الأ چه اعرابی باید بگیرد همان اعرابی که به مستثنی بعد از «الأ» می‌دادیم. اینک به خود «غیر» می‌دهیم. «جائنی القوم غَیْرَ زید» در این مثال «غَیْرَ» منصوب شده است زیرا اگر به جای «غیر»، «الاّ» قرار دهیم زید منصوب خواهد شد. پس در اینجا خود «غیر» را منصوب می‌کنیم.

تبصره:

۱- لفظ «غیر» گاهی برای استثناء استعمال می‌شود. همانطوریکه لفظ «الاّ» برای استثناء وضع شده است.
۲- گاهی برای صفت هم استعمال می‌شود. مانند قول خدای متعال که می‌فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» ای «غَيْرُالله» در این مثال قرآنی «الا» صفت برای «آلهةٌ» می‌باشد که در اصل «غیر الله» بوده است زیرا اعرابی که موصوف داشته باشد، صفت هم خواهد داشت و نیز مثال «لا اِلهَ اِلاّ الله» که در این مثال نیز «الا» صفت «اِلهَ» می‌باشد و چون «الاّ» اعراب قبول نمی‌کند کلمه بعد از آن یعنی لفظ جلاله «الله» اعراب قبول کرده است زیرا «اِلهَ» اگر منصوب است ولی در اصل مبتدا و مرفوع بوده است و «اللهُ» مرفوع است.

قسم نهم: خبر کان و اخوات کان

یکی دیگر از اسمهای منصوب، خبر افعال ناقصه می‌باشد که «مسند» است مانند: «کان زَيْدٌ مُنْطَلَقاً» که در این مثال «مُنْطَلَقاً» خبر کان می‌باشد و منصوب است.
حکم خبر افعال ناقصه مثل خبر مبتدا است مگر اینکه یک تفاوت وجود دارد که خبر افعال ناقصه بر اسم آن مقدّم می‌شود اگرچه «اسم» معرفه باشد ولی در خبر مبتدا نمی‌توان خبر را بر مبتدا مقدم کرد مانند: «كانَ الْقائِم زيدٌ» در اینجا خبر کان بر زید مقدم شده است اگرچه اسم کان که «زید» باشد معرفه می‌باشد.

قسم دهم: اسم حروف مشبهة بالفعل

دهمین اسم منصوب، اسم حروف مشبهة بالفعل است که «مسندالیه» می‌باشد مانند: «اِن زَیْداً قائمٌ» که در این مثال «زیداً» اسم انَّ و منصوب است.

قسم یازدهم: اسم لای نفی جنس

یازدهمین اسمی که منصوب می‌آید اسم دارای لای نفس جنس است که «مسند» می‌باشد (بعد از لای نفس جنس)
۱- یا اسم نکره مضاف می‌آید مانند: «لا غُلامَ رَجُلٍ فی الدّار» که در این مثال «غُلام» اسم لای نفی جنس است که نکره می‌باشد و به «رَجُلٍ» اضافه شده است.
۲- یا اینکه بعد از «لای» نفی جنس شبه مضاف می‌آید مانند: «لاعِشرَیْنِ دِرْهماً فی الکیس» که «عِشْرَین» اسم لای نفی جنس و منصوب است و شبه مضاف است «زیرا همانطوریکه مضاف بدون مضاف الیه نمی‌آید عدد هم بدون تمییز نمی‌آید. پس شبه مضاف است و علامت «نصب» در «عِشْرینَ» حرف یاء می‌باشد».
در صورتهای مذکور «اسم لای نفی جنس» معرب است ولی در یک صورت اسم لای نفی جنس مبنی می‌باشد و آن هم زمانی است که «اسم لا» نکره مفرد باشد که در این صورت «اسم لا» مبنی بر فتح می‌شود. مانند: «لا رَجُلَ فِی الدّارِ» که «رَجُلَ» اسم لای نفی جنس است که نکره مفرد است و مبنی بر فتح می‌شود.

اسم لای نفی جنس دو شرط دارد:

۱- نکره باشد.
۲- بین «لا» و «اسم آن» چیزی فاصله نیندازد. ولی اگر یکی از دو شرط نباشد «لای نفی جنس» عمل نمی‌کند و اسم «لا» مرفوع می‌شود و نیز لازم است یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر تکرار شود مانند: «لا زَیدٌ فِی الدّارِ ولا عَمْروٌ» در این مثال چون اسم «لا» معرفه است، لای نفی جنس از عمل کردن بازمانده و مرفوع شده و یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر که «لا عَمْروٌ» باشد تکرار شده است و مانند: «لافیها رَجُلٌ ولا امرَتةٌ» در این مثال نیز «لای» نفی جنس عمل نکرده است زیرا بین «لا» و اسم آن که «رجل» باشد کلمه «فیها» فاصله انداخته و اسم «لا» مرفوع شده و یک «لای» دیگر به همراه اسم دیگر که «اِمْرَئَة» باشد تکرار شده است.

تبصرةٌ: مطلبی در مورد «لای نفی جنس» جهت روشن شدن بحث مطرح می‌کنیم:

در جمله «لاحول ولا قُوَّةَ اِلاَّ باللّه» پنج وجه جایز است:

۱- اینکه هر دو اسم لا را فتحه بدهیم مانند: «لاحُولَ ولا قُوَّةَ اِلاّ باللّهِ»
۲- اینکه هر دو اسم لا را رفع بدهیم یعنی بگوییم: «لا حُولٌ ولا قُوَّةٌ اِلاّ باللّهِ».
۳- اینکه اسم «لای» اوّلی را فتحه و اسم لای دومی را نصب دهیم. «لا حَولَ ولا قُوَّةً اِلاّ باللّهِ»
۴- اینکه اسم «لای» اوّلی را فتحه دهیم و اسم «لای» دومی‌را رفع دهیم: «لا حَولَ ولا قُوَّةٌ اِلاّ باللّهِ»
۵- اینکه اسم «لای» اوّلی را رفع و اسم «لای» دومی‌را فتحه دهیم: «لا حَولٌ ولا قُوَّةَ اِلاّ باللّهِ»

در هر کدام از پنج وجه، ترکیب خاصی وجود دارد:

الف- اگر «لا» نفی جنس باشد اسم را فتحه می‌دهیم.
ب- اگر «لا» را زائد بگیریم، اسم بعد از آن را رفع می‌دهیم.
ج) اگر «لا» منصوب شود عطف به خود «اسم» یا عطف بر محلّ اسم «لا» می‌شود.

نکته:

و گاهی اسم لای نفی جنس حذف می‌شود و آن زمانی است که قرینه در کار باشد مانند: «لا عَلَیْكَ» یعنی «لا بَأْسَ عَلَیْكَ» و «بَأْس» حذف شده است زیرا از خود «لا عَلَیْكَ» مطلب را می‌فهمیم «هیچ اشکالی بر تو نیست» و چه بگوییم «چیزی بر تو نیست»

قسم دوازدهم: خبر «ما» و «لا» شبیه به «لیس»

دوازدهمین و آخرین اسمی که منصوب می‌آید خبر «ما» و «لا» مشبهتین به لیس می‌باشد که «مسند» است مانند «ما زَیْدٌ قائِماً» و «لا رَجُلٌ حاضِراً» که در این دو مثال «قائماً» و «حاضراً» خبر «ها» و «لا» می‌باشند که منصوب هستند.

«ما» مشبّه به لیس در سه صورت ملغی از عمل می‌شود:

۱- اگر خبر بعد از «الاّ» بیاید «ما زیدٌ الاّ قائمٌ» در این مثال «ما» عمل نکرده است زیرا اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» باید منصوب می‌شد.
۲- اگر خبر بر اسم مقدّم شود «ما قائمٌ زیدٌ» در این مثال عمل نکرده است زیرا خبر بر اسم مقدم شده است و اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» باید منصوب می‌شد.
۳- اگر بعد از «ما» حرف «اِنْ» زیاد شود «ما اِنْ زیدٌ اِلاّ قائمٌ» و در این مثال نیز «ما» عمل نکرده است زیرا بعد از آن حرف «اِنْ» آمده است و اگر عمل می‌کرد «قائمٌ» منصوب می‌شد.

اینکه گفتیم خبر «ما» و «لا» مشبّهتین به لیس منصوب می‌شود در زبان اهل حجاز است و دلیلشان آیه شریفه: «مَا هذَا بَشَراً» است زیرا در این آیه شریفه «بشراً» منصوب است و خبر «ما» می‌باشد ولی در زبان اهل بنی تمیم «ما» مشبه به لیس را به هیچ وجه عمل نمی‌دهند و قائل به ملغی بودن آن هستند مثل اینکه یکی از شاعران بنی تمیم گفته است:

وَمُهَفْهَفٍ كَالْبَدْرِ قُلْتُ لَهُ اِنْتَسِبْ   فأَجابَ ماقَتْلُ الْمُحِبَّ عَلَى الْمُحِبِّ حَرامُ

در این شعر در مصرع دوم «ما» مشبّه به لیس بکار رفته است که اسم آن مرفوع و خبر آن نیز «مرفوع» است پس عمل نداده اند زیرا اگر عمل می‌دادند «حَرامٌ» باید منصوب می‌شد.

مقصد سوم: مجرورات—اضافهٔ

در زبان عربی یک اسم داریم که مجرور است آن هم مضاف الیه می‌باشد.
مضاف الیه عبارت است از هر اسمی که چیزی بواسطه حرف جرّ لفظی یا تقدیری به آن نسبت داده می‌شود. در اینصورت:
۱–اگر حرف جرّ لفظی باشد با مجرور خودش در ترکیب به جار و مجرور تعبیر می‌شود مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»
۲–اگر حرف جرّ تقدیری باشد از آن به مضاف و مضاف الیه تعبیر می‌شود. مانند «غُلام زَيْدٍ» که «لام» در تقدیر است پس در تقدیر می‌شود «غُلامٌ لِزَيْدٍ»

قاعدهٔ:

واجب است مضاف از سه چیز خالی باشد:

۱– تنوین نداشته باشد مانند: «غلام زیدٍ» که در اصل «غُلام» تنوین داشته است.
۲– نون تثنیه نداشته باشد. مانند: «غُلامُ عَمْرٍو»
۳– نون جمع مثنی نداشته باشد. مانند: «مُسْلِمُو مصرٍ» که در اصل «مسلمون» همراه نون جمع بود.

اقسام الاضافه

اضافه به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- اضافه معنوی: عبارت است از آن اضافه ای که وقتی مابعد خود یعنی معمول خود اضافه می‌شود غیر صفت باشد (یعنی مضافِ ها، اسم فاعل)، اسم مفعول، صفت مشبّهة، اسم تفصیل و اسم مبالغه نباشد. مانند: «غُلامُ زَيْدٍ»

اضافه معنوی که حرف جر را در تقدیر دارد به سه دسته تقسیم می‌شود:

الف- «لامیه» یعنی حرف جرّی که در تقدیر دارد حرف «لام» است مانند: «غُلام زَيْدٍ» یعنی «غلامٌ لَزَيْدٍ»

ب- «بیانیه» یعنی حرف جرّی که در تقدیر دارد حرف «مِنْ» است مانند: «خاتَمُ فِضَّةٍ» یعنی «خاتَمٌ مِنْ فِضَّةٍ»

ج- ظرفیه یعنی حرف جری که در تقدیر دارد حرف «في» است مانند: «صَلوةُ اللَّيْلِ» یعنی «صَلوةٌ فِي اللَّيْلِ»

اضافه معنوی دارای چند فائده است:

۱- اگر به اسم معرفه اضافه شد خود نیز معرفه می‌شود مانند: «غُلامُ زَيْدٍ» «غُـلام» نکره بود ولی چون به معرفه یعنی «زَيْد» اضافه شد خود «غلام» نیز معرفه شده است

۲- اگر به اسم نکره اضافه شود، مضاف تخصیص می‌خورد مانند: «غُلامُ رجلٍ» در این مثال «غلام» نکره محض بود ولی چون به اسم نکره ای اضافه شده است دایره نکره بودنش تنگ تر شده است.

۲– اضافه لفظیّه: عبارت است از آن اضافه ای که وقتی به مابعد یعنی معمول خود اضافه می‌شود صفت باشد اضافه معنوی در فرض جدا شدن لفظ است یعنی مثل اینکه اضافه نشده است زیرا چه اضافه شود و چه اضافه نشود معنای آن فرقی نمی‌کند فقط از لحاظ ترکیب تغییر می‌کند مانند «ضارِبُ زیدٍ» این مثال در اصل «ضارب زَیْداً» است که «زیداً» مفعول بود ولی چون اضافه شده است «زَیْد» مجرور شده است امّا از نظر معنایی فرقی نمی‌کند.

اضافه لفظی یک فائده دارد

آن هم تخفیف در لفظ است یعنی تنها فائده اضافی لفظی این است که اگر مضاف تنوین یا نون تثنیه و جمع داشته باشد حذف می‌شود مانند: «ضارِبُ زیدٍ» که فائده این اضافه آن است که«ضارب»در اصل تنوین داشت ولی‌وقتی اضافه تنوین‌آن حذف گردید. «همینطوریکه گفتیم منظور از صفت، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفصیل و اسم مبالغه می‌باشد» و در مثال «ضارِبُ زَیْدٍ» «ضارِبُ» اسم فاعل است.

تتمه: فی المضاف الی یاء المتکلّم

اسمهایی که به یاء متکلم اضافه می‌شوند:

۱– اگر اسم صحیح یا شبه صحیح به یاء متکلم اضافه شود حرف آخر آن اسم را کسره می‌دهیم و خود یاء متکلم ساکن یا فتحه می‌شود مانند:
غُلام +ی= غُلامی، دلو+ ی= دلوی یا دَلْوِی،ظَبْیْ+ ی=ظَبْیِی یا ظَبیِیَ.

۲– اگر اسم منقوص (اسمی که به یاء ماقبل مکسور ختم شده باشد) را به یاء متکلم اضافه کردیم یاء در یاء ادغام می‌شود و بدلیل دفع التقاء ساکنین یاء دوم را مفتوح می‌نماییم. مانند: قاضی + ی= قاضِیَّ

۳– اگر اسم جمع مذکر سالم به یاء متکلم اضافه شود «واو» به «یاء» تبدیل می‌شود و یاء در یاء ادغام شده و یاء دومی را مفتوح می کنیم مانند:
مُسْلِمُونَ + ی= مُسْلِمی

و اگر اسماء ستّه به یاء متکلم اضافه شود باز مانند جمع مذکر سالم است زیرا اسماء ستّه در اصل، آخرشان «واو» است و «واو» تبدیل به یاء شده و در یاء متکلم ادغام شده و یاء دومی مفتوح می‌شود.
مانند: اخو+ ی= اَخِیَّ، ابو+ی= اَبِیَّ، حمو+ ی= حَمی این مطلب که اسماء ستّه به یاء متکلم اضافه شده و یاء در یاء ادغام می‌شود اَهل یکی از اقوام عرب زبان، قائل به آن هستند. یکی از اسماء «ستّه»، «ذو» می‌باشد ولی این اسم اصلاً به ضمیر اضافه نمی‌شود اما اینکه یکی از شعراء گفته است: «اِنَّما یُعْرِفُ ذَاَلْفَضْلِ مِنَ النّاس ذَوُوُه» و «ذو» را به ضمیر «هُ» اضافه کرده است خلاف قاعده است. زمانی که نخواهیم اسماء سته را به یاء متکلم اضافه کنیم اینگونه می‌شود: اخْ، ابْ، لعنْ، فمْ، حمْ در این پنج اسم جایز است حرکات سه گانه (رفع، نصب، جر) داخل شود اما در مورد «ذو» باید گفت از اسمهایی است که همیشه باید اضافه شود.

مطالبی که تا اینجا گفتیم همه مجرور بواسطه تقدیر حرف جرّ می‌باشد ازآنجائیکه حرف جرّ لفظ ذکر می‌شود و باعث مجرور شدن اسم می‌گردد در قسم سوم یعنی «حروف» بحث خواهیم کرد.

خاتمه: توابع

در زبان عربی هر اسم معربی یا جزء مرفوعات یا منصوبات یا مجرورات است ولی اگر اسم معربی را مشاهده کردیم که هیچ یک از این سه دسته نیست باید در توابع دنبال نقش آن اسم گشت: توابع اسمهایی هستند که به تَبَع ماقبل می‌آیند زیرا اعرابشان از اعراب ماقبل تبعیّت می‌کند.

تعریف تابع:

تابع هر اسم دومی‌است که معرب می‌باشد و اعرابش مانند اعراب قبل از خودش است بطوریکه همان عاملی که در متبوع اثر کرده در تابع هم اثر می‌کند.

اقسام التّوابع:

توابع به پنج دسته تقسیم می‌شوند:

۱- نعت:
- الف- نعت حقیقی
  - ۱- در اعراب سه گانه «رفع»، «نصب» و «جرّ»
  - ۲- در معرفه و نکره بودن
  - ۳- در مفرد و تثنیه و جمع بودن
- ب- نعت سببی

۲- عطف به حروف

۳- تأکید

۴- بدل

۵- عطف بیان

قسم اول: نعت و اقسام آن:

۱- نعت حقیقی: عبارت است از تابعی که بر معنایی که بر متبوعش است دلالت می‌کند مانند: «جائنی رجل عالم» که «عالِمٌ» صفت و بر «رَجُلٌ» دلالت می‌کند یعنی می‌خواهد بگوید این صفت برای موصوف است نه کس دیگر.

۲- نعت سببی: عبارت است از تابعی که بر معنایی که در متعلّق متبوعش است دلالت می‌کند مانند: «جائنی رجلٌ عالمٌ اَبُوهُ» که «عالمٌ» صفت است و این صفت برای موصوف یعنی «رجلٌ» نیست بلکه صفت برای متعلق موصوف یعنی «اَبُوهُ» می‌باشد این جمله می‌خواهد بگوید که: «مردی که پدرش عالم بود به نزد من می‌آمد» پس منظور «پدر آن مرد است» نه خود «مرد».

«نعت را صفت نیز می‌گویند» در قسم اوّل که نعت، حقیقی است و بر معنایی که در متبوع است دلالت می‌کند باید از تمام جهات با موصوف خود مطابقت کند.

پس مثلاً اگر موصوف مرفوع، معرفه، مفرد، مذکر باشد، صفت هم باید چنین باشد مانند: «جائَنی رَجُلٌ عالِمٌ» در این مثال «رَجُلٌ» موصوف است و مرفوع، نکره، مفرد و مذکر می‌باشد. عالم نیز چنین خصوصیتی دارد مانند: «جائَنی اِمْرَئةٌ عالِمَةٌ، جائَنی رَجُلانِ عالِمانِ، جائَنی اِمْرَئَتانِ عالِمَتان، جائَنی رجالٌ عُلَماءُ، جائَنی نساءٌ عالِماتٌ».

در قسم دوم که نعت، سببی است و بر معنایی که در متعلّق متبوع است دلالت می‌کند فقط در پنج دسته اوّل از موصوف متابعت می‌کند یعنی فقط باید از جهت اعراب «رفع، نصب، جرّ» و از جهت «معرفه و نکره» بودن با موصوف هماهنگ است مانند آیه شریفه قرآن که می‌فرماید: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا» در این مثال قرآنی «الظَّالِمِ» صفت است ولی صفت حقیقی نیست بلکه صفت، سببی است. «روستا ظالم نیست بلکه اهل روستا ظالم بودند» پس صفت برای متعلق موصوف است نه برای خود موصوف و «الظَّالِمِ» در پنج جهت از ده جهت با موصوف مطابقت کرده است.

«اعراب رفع، نصب و جرّ و نیز معرفه و نکره» یعنی «الظَّالِمِ» مجرور «الْقَرْيَةِ» نیز مجرور، «الظَّالِمِ» معرفه به الف و لام، «الْقَرْيَةِ» نیز معرفه به «الف و لام» می‌باشد.

فائدهٔ نَعت:

صفت «نعت» دو فائده دارد:

۱- اگر موصوف و صفت هر دو نکره باشند موصوف تخصیص می‌خورد مانند: «جائَنی رَجُلٌ عالِمٌ» در این مثال، موصوف و صفت هر دو نکره هستند و با آوردن صفت، موصوف تخصیص می‌خورد یعنی دایره نکره بودن آن تنگ تر می‌شود.

۲- اگر موصوف و صفت هر دو معرفه باشند موصوف روشن می‌شود و بوسیله آوردن صفت موصوف توضیح داده می‌شود. مانند: «جائَنی زَیْدٌ اَلْفاضِلُ» در این مثال «اَلْفاضِل» صفت است و «زید» موصوف می‌باشد.

و این چند حالت دارد:

الف- گاهی صفت برای ستایش می‌آید مانند: «بِسْم الله الرَّحْمنِ الرَّحِیم» که در این مثال «رَحْمن»و «رَحیم» برای ستایش «اَللهِ» بکار می‌روند.

ب- گاهی صفت برای نکوهش و مذمت استعمال می‌شوند مانند: «اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرّجیم» که «الرّجیم» صفت برای «الشَّیْطان» است که فائده نکوهش دارد.

ج- گاهی صفت برای تأکید بکار می‌رود مانند: «فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحدةٌ» «واحِدَةٌ» صفت برای «نَفْخَةٌ» است و از خود «نفخه» واحد بودن را می‌فهمیم. پس آمدن «واحده» فائده تأکید را دارد.

تنبیهان:

۱- بوسیله جمله وصفیه می‌توان اسم نکره را توصیف کرد مانند: «مَرَرتُ بِرَجُلٍ اَبُوهُ قائِمٌ» «رجل» نکره است و جمله‌ی «اَبُوهُ قائِمٌ» اسم نکره «رجل» را توضیح داده است.

۲- بوسیله ضمیر نه می‌توان توصیف کرد و نه می‌توان مورد وصف قرار داد یعنی ضمیر نه موصوف واقع می‌شود و نه صفت.

قسم دوم: عطف به حروف

تعریف عطف به حروف: عبارت است از تابعی که آنچه به آن نسبت می‌دهند به متبوعش نیز نسبت داده می‌شود درحالی که هر دو اسم «تابع و متبوع» به واسطه آن نسبت مقصود هستند. نام دیگر عطف به حرف «عطف نَسَق» می‌باشد.

شرط عطف به حرف: در عطف به حروف (نَسَق)، شرط است بین تابع و متبوع یکی از حروف عطف فاصله بیندازد. مانند: قامَ زَیْدٌ وعَمْروٌ.

معطوف، در حکم معطوف علیه است یعنی همان حکمی که به معطوف علیه داده ایم به معطوف نیز می‌دهیم بدین صورت که اگر معطوف علیه، صفت یا خبر، صله یا حال باشد، معطوف نیز همینطور است. برای درستی یا نادرستی عطف، قاعده‌ای وجود دارد که اگر معطوف بتواند جانشین معطوف علیه باشد و جمله درست باشد، عطف نیز جایز است و اگر صحیح نباشد عطف نیز جایز نیست.

احکام عطف به حرف:

میان معطوف و معطوف علیه احکامی وجود دارد که به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- اگر بخواهیم اسمی را به ضمیر متّصل مرفوعی عطف کنیم لازم است بین معطوف و معطوف علیه ضمیر منفصلی که مطابق با ضمیر متّصل است، بیاوریم. مانند «ضَرَبْتُ اَنَا و زَیْدٌ» که «زیدٌ» را به «تُ» که ضمیر متّصل مرفوعی است،عطف نموده ایم و ضمیر منفصل (اَنَا) را که مطابق با ضمیر متّصل مرفوعی است آوردیم. امّا در یک صورت لازم نیست ضمیر منفصل بیاوریم و آن زمانی است که بین معطوف و معطوف علیه کلمه ای فاصله بیاندازد. مانند: ضَرَبْتُ الْیَوْمَ وَزَیْدٌ. در اینجا «زَیْد» را به ضمیر متّصل مرفوعی عطف کرده ایم ولی ضمیر منفصل نیاورده ایم زیرا کلمه «الیوم» فاصله انداخته است.

۲- اگر بخواهیم اسمی‌را به ضمیر متّصل مجروری عطف کنیم همان حرف جرّی که باعث مجرور شدن معطوف علیه شده است در معطوف نیز می‌آوریم. مانند: مَرَرْتُ بِكَ و بِزَیْدٍ در این مثال خواسته ایم «زَیْد» را به ضمیر متّصل مجرور که «کاف» باشد، عطف نماییم همان حرف جرّی که معطوف علیه را جرّ داده است بر سر «زید» هم آورده ایم.

۳- جایز است عطف کردن بر دو معمولی که دو عامل مختلف دارند و آن زمانی است که معطوف علیه مجرور باشد و مقدّم بر مرفوع و معطوف نیز اینچنین باشد. مانند: فِی الدّارِ زَیْدٌ وَالحُجْرَةِ عَمْروٌ. در این مثال می‌خواهیم بر دو اسمی‌عطف کنیم که دو عامل مختلف‌دارند عامل در «اَلدّار» که حرف جر «فی» می‌باشد و عامل در «زید» ابتدائیت است و مجرور بر مرفوع مقدم شده است و معطوف که «اَلْحُجْرَةِ عَمْروٌ» باشد نیز شرائط گفته شده را دارد.

در مورد عطف کردن بر دو معمول با دو عامل مختلف دو عقیده دیگر نیز وجود دارد:

۱- عقیده اوّل آن است که مطلقاً عطف کردن بر دو معمول که عامل مختلف دارند جایز است چه مجرور مقدّم باشد چه نباشد. این نظریه آقای فرّاء می‌باشد.
۲- عقیده دوم آن است که اصلاً عطف کردن به دو معمول جایز نیست.

قسم سوم: تأکید

تأکید: عبارت است از تابعی که بر ثبوت متبوع در آن چیزی که به آن نسبت داده می‌شود، دلالت می‌کند و یا بر شامل شدن حکم برای تمام افراد متبوع دلالتَ می‌نماید.

تأکید دو بخش است:

۱- آنجایی که بر تقریر متبوع دلالت می‌کند: جائَنی زَیْدٌ نَفْسُهُ. در این مثال «نَفْسُهُ» تأکید است و متبوع خود را که «زیدٌ» می‌باشد ثابت کرده است یعنی «خود زید به نزد من آمد».
۲- آنجایی که بر شمول حکم برای تمام افراد متبوع است، مثل: «فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ» در اینجا «کُلُّهُمْ» و «اَجْمَعُونَ» تأکید هستند و به «مَلائِکَةُ» شمولیّت بخشیده اند «یعنی تمام فرشتگان سجده کردند».

اقسام تأکید:

- تأکید لفظی
- تأکید معنوی

۱- تأکید لفظی:
عبارت است از آنکه لفظ اوّل «متبوع» یکبار دیگر مثل همان تکرار شود. مانند: جائَنی زیدٌ زیدٌ. که «زَیْدٌ» دوّمی تأکید است.
جائَنی جائَنی زَیْدٌ- اِنَّ اِنَّ زَیْداً قائِمٌ- پس تأکید لفظی هم در اسم، فعل و حرف وجود دارد.

۲- تأکید معنوی:
عبارت است از تأکیدی که بوسیله الفاظ معدودی موردتأکید واقع می‌شود که آن الفاظ عبارتنداز:

- الف- لفظ «نَفْس»
- ب- کلا و «کلتا»
- ج- لفظ «کل»
- د- الفاظ «اَجْمَع»

الف- لفظ «نَفْس» و «عَیْن» که برای مفرد مثنی و جمع بواسطه اختلاف صیغه و ضمیر می‌آیند. مثلاً: جائَنی زَیْدٌ نَفْسُهُ (مفرد مذکر)- اَلزَّیْدانِ اَنْفُسُهُما یا «اَلزَّیْدانِ نَفْساهُما» برای مثنی مذکر «اَلزَّیْدُونَ اَنْفُسُهُمْ» برای جمع مذکر است.

ب- «کِلا» و «کِلْتا» که فقط برای مثَنی بکار می‌روند مانند «قامَ الرَّجُلانِ کِلاهُما» که «کِلاهُما» تأکید برای رَجُلانِ است و نیز «قامَتِ الْمَرْئَتانِ کِلْتاهُما» که «کِلْتاهُما» تأکیدبرای «مَرْئَتانِ» است.

ج) لفظ «کُلّ» که برای غیر مثَنی بکار می‌رود «و برای مفرد و جمع استعمال می‌شود» بطوریکه یا ضمیر مفرد یا جمع «کلّ» را مشخص می کند مانند: «اِشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ کُلَّهُ» در این مثال «کُلَّهُ» تأکید و ضمیری که به آن متّصل شده است ضمیر مفرد است زیرا به «عَبْد» عود می کند. «جائَنی الْقَوْمُ کُلُّهُمْ» که در این مثال «کُلُّهُمْ» تأکید برای «اَلْقَوْمُ» است وچون «قوم» جمع است ضمیر «هُمْ» به آن عود می کند.

د) الفاظ «اَجْمَع» و «اَکْتَع» «اَبْتَع» و «اَبْصَع» که برای غیر تثنیه بکار می‌روند و برای استعمال در مفرد و جمع ضمیر مفرد و جمع بکار می‌بریم. «جائَنی الْقَوْمُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اَکْتَعُونَ اَبْتَعُونَ اَبْصَعُونَ» بصورت جمع مذکر است. «اِشْتَرَیْتَ الْعَبْدَ کُلَّهُ اَجْمَعَ اَکْتَعَ اَبْصَعَ» که به صورت مفرد مذکر است. «اِشْتَرَیْتُ الْجارِیَةَ کُلَّها جَمْعاءَ کَتْعاءَ بَتْعاءَ بَصْعاءَ» که بصورت مفرد مؤنث است. «قامَتِ النِّساءُ کُلُّهُنَّ جُمَعُ کُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ» که بصورت جمع مؤنث است.

احکام تأکید معنوی

تأکید معنوی احکامی دارد که به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- اگر بخواهیم ضمیر مرفوع متصل یا مستتر را بوسیله «نَفْس» یا «عَیْن» تأکید کنیم واجب است ضمیر منفصل مرفوعی را در میان آن دو قرار دهیم مانند: «ضَرَبْتَ اَنْتَ نَفْسَكَ».

۲- اگر بخواهیم اسمی‌را توسط «کُلّ» و «جُمَع» تأکید کنیم باید آن اسم دارای جزء و بعض باشد که حسّاً یا حکماً قابل جدا شدن باشند مثلاً «قوم» حسّاً قابل جدا شدن است زیرا می‌شود نصف مردم و قوم را از نصف دیگر جدا کرد و مانند «عبد» اگرچه «عبد» حسّاً قابل انفکاک نیست یعنی نمی‌شود عبد را دونیم کرد ولی می‌توان دو نفر مالک عبد شوند که نصف روز برای یک نفر کار کند و نصف روز دیگر برای نفر دیگر. پس می‌توان گفت: «اِشْتَرَیْتُ الْعَبْدَ کُلَّها». «تمام عبد را خریدم». یعنی فقط من حق استفاده از این عبد را دارم» ولی نمی‌توان گفت «اَکْرَمْتُ العبدَ کلَّها» «تمام عبد را گرامی داشتم» زیرا گرامی‌داشتن به تمام یک شخص است نه اینکه نصف عبد را گرامی‌بداریم ولی نصف دیگر را مورد احترام قرار ندهیم.

۳- «اَکْتَع» «اَبْتَع» «اَبْصَع» همیشه بعد از «اجمع» می‌آیند زیرا همان معنایی که اَجْمَع دارد آنها نیز دارند پس نه بدون «اجمع» می‌آیند و نه بر «اَجْمَعَ» مقدم می‌شوند.

قسم چهارم: بدل

تعریف بدل: بدل تابعی است که آنچه به آن نسبت داده می‌شود همان چیزی است که به متبوع نسبت داده شده است در حالیکه مقصود به نسبت، بدل است نه متبوع. مثلاً در مثال «سَلِبَ زَیْدٌ ثَوْبُهُ» «لباس زید، گیر کرد» در این مثال منظور «گیر کردن لباس» است و این «لباس» مقصود به نسبت می‌باشند نه «زید» پس «ثوبه» بدل و «زید» متبوع می‌باشد.

اقسام بدل

بدل به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱- بدل کل از کل
۲- بدل بعض از کل
۳- بدل اشتمال
۴- بدل

۱- بدل کل از کل: عبارتست از بدلی که ذات متبوع می‌باشد یعنی مثل هم می‌باشند مانند: «جائَنی زَیْدٌ اَخُوكَ» «زید، برادر تو به نزد من آمد» «اَخُوكَ» بدل است و بدل کل از کل می‌باشد زیرا «اَخُوك» همان «زید» است و مثل هم می‌باشند.

۲- بدل بعض از کل: عبارتست از بدلی که تابع جزئی از متبوع است مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً رَأْسَهُ» «به سر زید ضربه زدم» در این مثال «رأسه» بدل بعض از کل است زیرا «رَأْسَهُ» جزئی از «زیداً» می‌باشد.

۳- بدل اشتمال: عبارتست از بدلی که تابع، متعلق‌متبوع است مانند «سَلِبَ زَیدٌ ثَوبُهُ» «اَعْجَبَنی عَمْرٌ عِلْمُهُ» «ثَوْبُهُ» و «عِلْمُهُ» بدل اشتمال هستند زیرا به متبوع خودشان تعلق دارند. «ثوبه به زید» و «عِلْمُهُ به عَمْروٌ» تعلق دارد. در بدل بعض از کل تابع جز حقیقی و داخلی متبوع بود یعنی «سر» جز حقیقی داخلی «زید» است ولی در بدل اشتمال، تابع، جز مجازی و خارجی متبوع است یعنی «لباس» جزء خارجی«زید»و «علم» جزء مجازی و خارجی «عمرو» می‌باشد.

۴- بدل غلط: عبارتست از بدلی که بعد از اشتباه می‌آید مانند: «جائَنی زَیْدٌ جَعْفَرٌ» و «رَأَیْتُ رَجُلاً حِماراً» «جَعْفَرٌ» و«حِمارٌ»بدل غلط هستند زیرا اوّل خواستیم بگوییم«زید به نزد من آمد» یا «مردی را دیدیم» ولی فهمیدم اشتباه کرده ایم و برای رفع این اشتباه «جعفر» و «حِمارٌ» را بکار بردیم.

نکته ای که درباره بدل وجود دارد این است که

۱- اگر بدل نکره و متبوع آن معرفه باشد» واجب است برای بدل صفتی آورده شود مانند: «لَنَسْفَعا بِالنّاصِيَهِ»، «ناصبةٍ، کاذبةٍ، خاطئةٍ» در این آیه شریفه «ناصیهٔ» بدل و نکره می‌باشد و «بالنّاصِيَةِ» متبوع و معرفه است چون بدل نکره و متبوع معرفه است. صفت آورده ایم که «کاذبةٍ» و «خاطئةٍ» باشد.

۲- اگر بدل، معرفه و متبوع، نکره باشد لازم نیست برای بدل صفت بیاوریم یعنی جایز نیست، مانند: «رَاَيْتُ رَجُلاً عَمْراً» که «عمراً» بدل و «رجلاً» متبوع است در متجانسین هم واجب نیست.

۳- اگر بدل و متبوع هر دو معرفه باشند یا هر دو نکره باشند آوردن صفت مانند: «رَاَيْتُ رَجلاً اَخاً» که «اخاً» بدل و «رجلاً» متبوع است یا مانند: «رَاَيْتُ زيداً اَخاكَ» که «اخاك» بدل و «زیداً» متبوع است و هر دو معرفه می‌باشند.

قسم پنجم: عطف بیان

عطف بیان: عبارت است از تابعی که متبوع خودش را توضیح می‌دهد ولی صفت نیست بطوریکه دو اسم در کنار هم وجود دارد و اسم دوم مشهورتر است عطف بیان می‌باشد. مانند: «قامَ اَبُوحَفْصٍ عُمَرُ». گاهی عطف بیان با بدل، لفظاً اشتباه می‌شود مانند قول شاعر:

«انا بن التّرک البکریّ بشرٍ   علیه الطّیر ترقبه وقوعاً

در این مثال «بشرٍ» عطف بیان و «البکریّ» متبوع است. شاید گمان شود که «بشرٍ» بدل است ولی بدل نیست زیرا در کتابهای بالاتر خواهید خواند که متبوع است «بشر» را فرض کنیم به اینکه «بدل» است باید «التّرك» را بر سر «بشر» داخل شود و این صحیح نیست زیرا اسمی که «الف و لام» دارد به اسم «بی الف و لام دار» اضافه نمی‌شود.

باب دوم: اسم مبنی

اسم مبنی به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- یا اسمی که با غیر خودش ترکیب نشده است مانند حروف الفباء «الف، با، تا، ثا و...» مانند «اعداد، احد، اثنان، ثلاثه و...» و مانند «زید» تنها «زید» اگرچه بالقوه معرب است ولی بالفعل بدلیل اینکه غیر خودش ترکیب نشده است مبنی می‌باشد.
۲- یا اسمی که به مبنی الاصل شباهت دارد.

شباهت اسم به مبنی الاصل به سه وجه ممکن است:

۱- اگر اسم در دلالت بر معنایش احتیاج به قرینه پیدا کرد مبنی است مانند: اسم اشاره مثل: «هؤلاء» زیرا اسماء اشاره بدون مشارالیه معنی ندارد. حروف نیز چنین هستند یعنی باید ضمیمه ای داشته باشند پس اسم اشاره و امثال آن چون به حروف شباهت دارد مبنی می‌باشند.
۲- اینکه اسمی کمتر از سه حرف باشد در این صورت نیز مبنی است زیرا اکثر حروف کمتر از سه حرف هستند و چون اسمی از این جهت شبیه به حرف باشد مبنی خواهد بود مانند: «ذا- مَنْ»
۳- اینکه اسمی معنای حرفی دربرداشته باشد مانند: «اَحَدَ- عَشَرَ- یا تِسْعَةَ عَشَرَ» پس این سه قسم از اسمها بدلیل شباهتشان به مبنی الاصل، یعنی حرف، مبنی می‌باشند و به هیچ وجه معرب نمی‌گردند. حکم اسم مبنی برخلاف معرب است یعنی حرکت حرف آخرش به سبب عوامل تغییر نمی‌کند اسم مبنی دارای بناء می‌باشد، اسم معرب دارای اعراب است.

بناء اسم مبنی بر چهار نوع است:

۱- مبنی بر ضمّ
۲- مبنی بر فتح
۳- مبنی بر کسر

انواع اسم مبنی:

اسم مبنی هشت قسم است:

۱- ضمایر
۲- اسمهای اشاره
۳- موصولات
۴- اسمهای فعل
۵- اسم اصوات
۶- مرکبات
۷- کنایات
۸- بعضی از ظروف

نوع اوّل: ضمیر

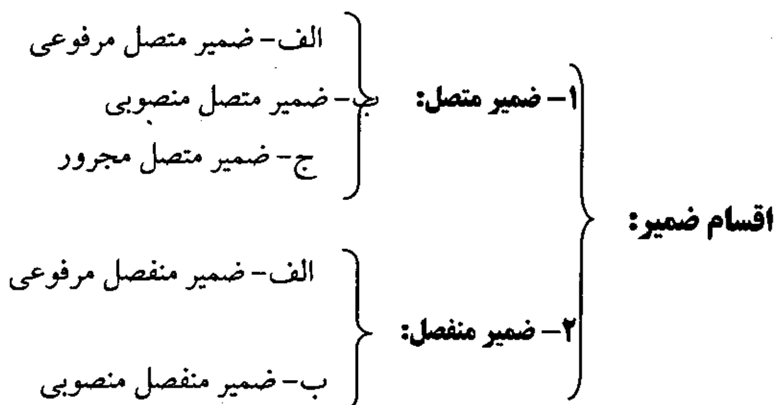
تعریف ضمیر: ضمیر اسمی است که وضع شده است تا بر متکلّم یا مخاطب یا غائبی که مرجعش گذشته است دلالت کند.

ضمیر غائب به سه صورت بیان می‌گردد:

۱- یا مرجع ضمیر غائب لفظاً در جمله وجود دارد مانند: «اِنَّ اللهَ هُوَ الـرَزّاقُ» «هو» که ضمیر غائبی می‌باشد به الله عـود می‌کنـد و لفـظ جلالـه «الله» نیـز در جمله لفظاً آمده است.

۲- یا اینکه مرجع ضمیر غائب در معنا مـی‌باشـد مانـند: «اِعْـدِلُوا هُـوَ اَقْـرَبُ للتقوی» که ضمیر غائب («هو») به «عدل» برمـی گـردد ولـی «عـدل» در جملـه ذکر نشده است امّا از معنای فعل «اعدلوا» آن را می‌فهمیم.

۳- یا اینکه مرجع غائب «حکمی» است یعنـی از حکـم جملـه مـی‌فهمـیم کـه مرجع چه کلمه ای می‌باشد مانند: «ولأبَوَیْهِ لکل واحد منهمـا السـدس» در ایـن مثال ضمیر «هُ» غایب می‌باشد که به «میّت» عود می کند ولی کلمه میت نـه در کلام وجود دارد و نه از معنای جمله می‌فهمیم بلکه از حکـم «ارث» مـی‌فهمـیم که می‌خواهد بگوید برای پدرومادری که فرزندشان از دنیا رفتـه اسـت «یـک ششم» سهم ارث تعیین شده است.



اوّل ضمیر متصل: به ضمیری می‌گویند که به تنهایی استعمال نمی‌شود «بلکه باید به کلمه‌ای متصل شود».

الف- ضمیر متصل مرفوعی: مثل ضمائر متصل در فعل ماضی، مانند: فعل «ضَرَبْتُ» تا ضَرَبْنَ و ضمائری که به صیغه های ۲-۳-۵ متصل است.

ب- ضمیر متصل منصوبی: مثل ضمائر متصل ضَرَبَنی+ ضَرَبَهُنَّ که به فعل متصل می‌شوند «و نیز ضمائری که به صیغه ۱-۲-۳-۴ و ۵ متصل می‌شوند».

ج- ضمیر متصل مجرور: مثل ضمائر متصل غلامی‌تا غُلامُهنَّ و تا لَهُنَّ که به اسم و حرف متصل می‌شوند «پس ضمیر متصل مرفوعی همان ضمائر متصل به فعل ماضی، مضارع یا امر است که بارز و بعضی دیگر مستترند و ضمیر متصل منصوبی و مجروری برای شناخت راهی دارند.

چهارده ضمیر متصل داریم: هُ- هُما- هم - ها- هُما- هُنَّ- كَ- كُما- كُمْ- كِ- كُما- كُنَّ- ی- نا.

این چهارده ضمیر

۱- اگر به فعل متصل شوند ضمیر متصل منصوبی هستند.[1]

۲- اگر اسم یا حروف جر متصل شوند ضمیر متصل مجروری هستند

۳- اگر در محلّ نصب قرار گرفتند ضمیر متصل منصوبی

۴- اگر در محلّ جرّ واقع شدند ضمیر متصل مجروری می‌باشند.

دوّم ضمیر منفصل: به ضمیری می گویند که به تنهایی استعمال می‌شوند.

ضمیر منفصل مرفوعی مانند: هُوَ تا نَحْنُ

ضمیر منفصل منصوبی مانند: ایّاه تا اِیّانا

ضمیر منفصل منصوبی عبارتند از: ایّاه- ایّاهُما- اِیّـاهُمْ- اِیّاهـا- ایّاهُمـا- اِیّـاهُنَّ- اِیّـاکَ اِیّاکُما- اِیّاکُمْ- اِیّاکِ- اِیّاکُما- اِیّاکُنَّ- اِیّایَ- اِیّانا

مجموع ضمائر متصل و منفصل هفتاد ضمیر را تشکیل می‌دهند. ۴۲ ضمیر متصـل بـه همـراه ۲۸ ضمیر منفصل جمیعاً می‌شود ۷۰ ضمیر. سه دسته ضمیر متصل هـر کـدام ۱۴ ضـمیر= ۴۲ دسته ضمیر منفصل و هر کدام ۱۴ ضمیر= ۲۸ که جمعاً با احتساب ضمائر تکراری مـی‌شـود ۷۰ ضمیر.

---

[1]. البته گاهی ضمیر متصل به بعضی از حروف یا افعال متصل می‌شود و منصوب یا مرفوع خواهند شد. مانند: «اِنَّـهُ هُـوَ السمیعُ الحکیم» که در این مثال «هُ» در «اِنَّ» ضمیر متصل منصوبی است زیرا اسم حروف مشبهه بالفعل، منصوب است یا مثلاً «کنت ضابِراً» که در این مثال ضمیرْ «تُ» متصل مرفوعی است زیرا اسم فعل ناقصه، مرفوع می‌باشد.

در چند موضع ضمیر متصل بصورت مستتر و پنهان می‌آید:

الف- در فعل ماضی مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائبهٔ یعنی صیغه اوّل و چهارم که «هُوَ» و «هِیَ» مستتر است مانند: زَیْدٌ ضَرَبَ- هِنْدٌ ضَرَبَتْ که در «ضَرَبَ» «هُوَ» و در «ضَرَبَتْ»، «هِیَ» مستتر است.

ب- در فعل مضارع متکلّم مطلقاً «چه متکلّم وحده و چه متکلّم مع الغیر که صیغه سیزدهم و چهاردهم می‌باشند» و ضمایر «أنَا» و «نَحْنُ» مستترند مانند «أَضْرِبُ» و «نَضْرِبُ»

ج- در فعل مضارع «مفرد مذکر مخاطب» یعنی صیغه هفتم که ضمیر «أنْتَ» مستتر می‌باشد مانند: تَضْرِبُ.

د- در فعل مضارع مفرد مذکّر غائب و مفرد مؤنّث غائبه که صیغه اوّل و چهارم بوده و «هُوَ» و «هِیَ» در تقدیر می‌باشند مانند: یَضْرِبُ وتَضْرِبُ.

هـ - در صفت «یعنی اسم فاعل و اسم مفعول» مطلقاً «یعنی چه مذکر و چه مؤنث، چه مفرد و چه تثنیه و چه جمع باشند» مانند «زیدٌ ضارب» که «ضارِبٌ» چون مفرد مذکر است ضمیر «هُوَ» در آن مستتر است و مانند: «هند مَضْرُوبَةٌ» که «مَضْرُوبةٌ» چون مفرد مؤنث است ضمیر «هِیَ» در آن مقدر و مستتر است.

تبصره: برای کاربرد ضمایر تا می‌توانیم باید از ضمیر متصل استفاده کنیم مگر اینکه ناچار باشیم ضمیر منفصل بکار ببریم مانند «إِیّاكَ نَعْبُدُ» که ضمیر «ایاك» بصورت منفصل آمده است و مانند «ما ضَرَبَكَ إلاّ أنَا» که ضمیر «انا» بصورت منفصل ذکر شده است در این دو صورت ناچار به آوردن ضمیر منفصل شدیم.

در مثال اوّل ضمیر منفصل آوردیم زیرا ممکن نبود ضمیر متصل بیاوریم برای آنکه عامل مؤخّر است و صحیح نیست که ضمیر متصل را مقدم بر عامل ذکر کنیم:

در مثال دوم ضمیر منفصل آوردیم زیرا «انا» مستثنی است و ضمیر متصل هیچگاه بعد از «الاّ» قرار نمی گیرد.

ضمیر شأن وقصه:

در زبان عربی ضمیر غائبی وجود دارد که قبل از جمله می‌آید بطوریکه آن جمله ای که بعدش می‌آید ضمیر را تفسیر می‌کند در مذکّر این ضمیر را شأن و در مؤنث، قصه می‌نامند. مانند: «قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ» در این مثال «هو» ضمیر شأن است زیرا جمله بعد یعنی «اَللّهُ اَحَدٌ» آن را تفسیر کرده است و مانند: «هِيَ هِنْدٌ مَليحَةٌ» که در این مثال «هِيَ» ضمیر قصه است و جمله بعد یعنی «هِنْدٌ مَليحَةٌ» آن را تفسیر کرده است. منظور از تفسیر آن است که مشخص می‌کند منظور از ضمیر چه کسی یا چه چیزی است.

ضمیر فصل:

گاهی بین مبتداو خبر ضمیر متصل مرفوعی که مطابق با مبتداست داخل می‌شود و آن هم زمانی است که خبر یا معرفه یا افعل تفضیل باشد به این دلیل آن ضمیر را «فصل» می‌نامند چونکه بین مبتدا و خبر فاصله می‌اندازد تا خبر با صفت اشتباه نشود و آن ضمیر این اشتباه را رفع کند مانند: «زيدٌ هُوَ الْقائِمُ در این مثال «هو» ضمیر فصل، و خبر نیز معرفه و «زید» مبتدا می‌باشد. مثل: «زَيْدٌ هُوَ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» و آیه شریفه می‌فرماید: «كُنْتُ اَنْتَ الرَّقيبَ» در این آیه شریفه «اَنْتَ» ضمیر فصل است و بین «تَ» که اسم «كُنْ» و «الرَّقيبَ» که خبر «كُنْ» است قرار گرفته است زیرا اسم «كُنْ» در اصل مبتدا بوده است.

نوع دوم: اسم اشاره

دومین اسم مبنی، اسم اشاره است که عبارت است از اسمی که وضع شده است تا بر مشارٌالیه خود دلالت کند مانند: «هذِهِ مَحْفِظَةٌ» که «هذه» وضع شده است تا بر مشارالیه خود یعنی «مَحْفِظَةٌ» دلالت کند.

الفاظ اسم اشاره:

برای اسم اشاره پنج دسته لفظ و شش معنا بکار می‌رود (زیرا برای جمع مذکر و مؤنث اسم اشاره یک دسته لفظ بیشتر وجود ندارد که بین هم مشترکند:

۱- اسم اشاره «ذا» که برای مفرد مذکر بکار می‌رود.
۲- «ذانِ» و «ذَیْنِ» که برای مذکر مثنی استعمال می‌شوند «اوّلی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جر»
۳- «تا»، «تی»، «تِهْ»، «تِهِ»، «ذِهِ» که برای مفرد مؤنث بکار می‌روند.
۴- «تانِ»، «تَیْنِ» که برای مؤنث بکار می‌روند، اوّلی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جرّ.
۵- «اولاء» و «اوُلی» «بصورت کشیده و کوتاه» که برای جمع مذکر و مؤنث مشترکاً استعمال می‌شود. ثُمَّ اِنَّه قد تَدْخُلُ...

حالات دیگر اسم اشاره:

۱- گاهی به اوّل اسمها اشاره «هاء» تنبیه داخل می‌شود مانند: «هذا» و «هؤلاء»

۲- گاهی به اواخر اسمهای اشاره حرف خطاب متصل می‌شود و حرف خطاب عبارت است از: «كَ، كُما، كُمْ، كُنَّ» پس پنج دسته اسم اشاره داشتیم که در پنج حرف خطاب ضرب می‌کنیم عدد بیست و پنج بدست می‌آید «یکی از حروف خطاب تکراری است که «کما» باشد از بین اسمهای اشاره «ذا» برای نزدیک «ذلِكَ» برای دور و «ذاكَ» برای متوسط بکار می‌روند.

کاربردهای:
- ذا — برای نزدیک
- ذلک — برای دور
- ذاک — برای متوسط

نوع سوم:اسم موصول

تعریف موصول: سومین نوع اسم مبنی، موصول است. اسم موصول عبارت است از اسمی که صلاحیت ندارد تا جزء کاملی از یک جمله باشد مگر اینکه بعد از آن صله بیاید. صله: عبارت است از جمله ای که بعد از اسم موصول بیاید.

صله سه خصوصیت دارد:
- ۱- جمله خبریه است «یعنی همان جمله اسمیه و فعلیه می‌باشد»
- ۲- ابهام موصول را برطرف می‌کند.
- ۳- باید دارای ضمیر باشد تا به اسم موصول عود کند. مانند موصول «اَلَّذی» در مثال: «جائنی اَلَّذی اَبُوهُ فاضِلٌ» که «اَلَّذی» اسم موصول و جمله «اَبُوهُ فاضلٌ» صله آن است و آن سه خصوصیتی را که گفتیم دارا می‌باشد.

اقسام موصول:

الف) موصول مختص: عبارت است از آن اسم موصولی که برای هر دسته یک لفظ خاصی دارد.

۱- «برای مفرد، مثنی و جمع و نیز برای مذکر و مؤنث» «الذی»

۲- برای مفرد مذکر- «الّتی»

۳- برای مفرد مؤنث، «اَللَّذانِ» و «اللَّذَیْنِ»

۴- برای مثنی مذکر که «اولی در حالت رفع و دومی‌در حالت نصب و جرّ است»، «اللَّتانِ» و «اللَّتَیْنِ»

۵-برای مثنی مؤنث«که اولی درحالت رفع و دومی‌در حالت‌نصب‌و جرّ است»،«اُولاء»

۶- «اَلَّذینَ» برای جمع مذکر است.

و «چون مبنی است در هر سه حالت رفع و نصب و جرّ به همین صورت است».

ب) موصول مشترک: عبارت است از آن اسم موصولی که برای تمام دسته ها به یک لفظ می‌آید «چه برای مفرد، مثنی و جمع و چه برای مذکر و مؤنث».

اسمهای موصول مشترک عبارتند از: ۱- «ما» و ۲- «مَنْ» و ۳- «اَیٌّ» که گاهی برای مؤنث شدن با «تاء» تأنیث می آید یعنی «آیَّةٌ» و «ذو» که فقط در زبان قوم بنی حلی آمده است و آن هم به معنای «اَلَّذی یا الَّتی» می‌باشد مانند: ... وَجَدّی – وَبِئْری ذُوحَفَرْتُ وَذُوطَوَیْتُ

که دوبار اسم موصول «ذو» تکرار شده است که فعل بعد از آن دو صله آنها هستند که به معنای «الّتی» بکار می‌روند زیرا «بئر» مؤنث مجازی است. ۴- «الف و لامی» که اسم فاعل و اسم مفعول صله آن می‌باشند که به معنای «الّذی» هستند. مانند اَلضَّارِبُ زَیْدٌ که «الف و لام» در «ضارب» اسم موصول و «ضارب» اسم موصول و «ضارب» صله آن است یعنی «الّذی ضَرَبَ زَیْدٌ» و جمله «المضروب عمرو» که «الف و لام» اسم موصول و «مَضْرُوب» صله آن است یعنی «الّذی ضُرِبَ عَمْروٌ» معنای صحیح جمله «الضّارب زید» این است که آن کسی که کتک زده است زید می‌باشد و معنای جمله «المضروب عمرو» این است که آن کسی که کتک خورده است عمرو می‌باشد.

تنبیهان:

در تنبیهان دو نقطه وجود دارد:

۱- در جمله صله باید ضمیری باشد که تا به موصول عود کند حال می‌گوییم اگر اسم موصول مفعول باشد جایز است آن «ضمیر عائد» حذف شود مانند «قامَ الَّذی ضَرَبْتَ» یعنی «قامَ الَّذی ضَرَبْتُهُ» که «اَلَّذی» مفعول می‌باشد و چون مفعول واقع شده است ضمیر عائد آن که ضمیر مذکر بود حذف شده است.

۲- از بین اسمهای موصوف «اَیّاً» و «اَیَّةً» معربند ولی این دو اسم نیز در یک صورت مبنی می‌شوند و آن هم زمانی که اوّل صله آنها حذف شود مانند: آیه شریفه: «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِن کُلِّ شیعَةٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَي الرَّحْمنِ عِتِیّاً» که «ایُّ» مبنی بر ضم است چون که صله «اَیُّ»، «هُوَ اَشَدُّ»می‌باشد که «هو» به عنوان کلمه اوّل صله،حذف گردیده است.

نوع چهارم: اسماء افعال

تعریف اسم فعل: عبارت است از هر اسمی که به معنای امر و ماضی باشد. مانند: «رُوَیْدَ زَیْداً» یعنی «اَمْهِلْهُ» و «هَیْهاتَ زَیْدٌ» یعنی «بَعُدَ» به معنای دور باد.

افعالی که به اسمهای دیگر ملحق می‌شوند ولی اسم فعل نیستند:

۱- فعال که برای مصدر معرفه بکار می‌رود مانند: «فِجار» به معنای «اَلْفُجُور» «ستم کردن».

۲- «فعال» که برای صفت مؤنث بکار می‌رود مانند: «فساق» یعنی «فاسقه»، «زن فاسق» یا اینکه می‌گویند: «یا لَکاع» یعنی «لاکِعَة» زن بدکاره.

۳- «فعال» که اسم عَلَم برای ذات مؤنث بکار می‌روند مانند: «قِطام»، «غلابَ» و «خصار».

نوع پنجم : اسماء اصوات

تعریف اسم صوت: عبارت است از اسمی که بوسیله آن صدایی حکایت می‌شود مانند:

۱- «قاق» که صدای کلاغ است.

۲- «طاق» که از صدای زدن حکایت می‌کند «طَقْ» که این صدا مخصوص زمانی است که سنگی بر روی سنگی دیگر قرار بگیرد.

۳- یا اینکه برای صدا زدن حیوانات مثلاً می‌گوییم «نِخْ» که برای خواباندن شتر از آن استفاده می‌کنیم.

نوع ششم: مرکّبات

دسته ششم از اسمهای مبنی «مرکّبات» هستند.

تعریف مرکب: اسمی‌است که از دو کلمه تشکیل شده است ولی بین آنها نسبت اسنادی و نسبت اضافی وجود ندارد «یعنی نه بصورت فعل و فاعل و مبتدا و خبر هستند و نه بصورت مضاف و مضاف الیه».

اقسام مرکب:

اسم مرکب به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱- یا جزء دوم از اسم مرکب دربرگیرنده معنای حرفی می‌باشد که در اینصورت هر دو جزء مبنی بر فتح می‌شوند مانند: عدد «یازده» تا «نوزده» به جزء عدد «دوازده» زیرا عدد «دوازده» جزء اولش معرب است پس عدد «أَحَدَ عَشَرَ» تا «تِسْعَةُ عشـر» هر دو جزء آنها مبنی بر فتح است.

۲- یا جزء دوم دربرگیرنده معنای حرفی نیست که در این صورت نسبت به اسم مرکب سه نظریه وجود دارد.

۱- که فصیح ترین آنها این است که جزء اوّل مبنی بر فتح و جزء دوم معرب است. اعراب آن مانند اعراب غیرمنصرف است. «یعنی در حالت رفع به ضمه و در حالت نصب و جرّ به فتحه خوانده می‌شود» مانند: بَعْلَبَكَّ- مَعْدی کَرَبَ که در این مثال جزء اولشان مبنی و بر فتح و جزء دومشان معرب و اعرابشان غیرمنصرف است.

۳ و ۲. دو نظریه دیگر عبارت است از اینکه هر دو جزء معرب باشند و جزء اوّل به جزء دوم اضافه شود ولی جزء دوم غیرمنصرف باشد.

نوع هفتم: کنایات

تعریف کنایات: کنایات عبارت است از اسمی که وضع شده اند تا بر عدد مبهم یا بر سخن مبهم دلالت کنند. الفاظی که بر عدد مبهم دلالت می کنند مانند: «کَمْ»، «کَذا»، «کَأَیِّنْ» و آنجایی که بر سخن مبهم دلالت می کند مانند: «کَیْت» و «ذیت»

اقسام کم به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱– استفهامیّه: عبارت است از آن کلمه ای که بعدش اسم مفرد منصوب قرار بگیرد بطوریکه تمییز می‌باشد مانند: «کَمْ رَجُلاً عِنْدَکَ» چند مرد نزد تو است؟

۲– خبریّه: عبارت است از آن کلمه ای که بعدش اسم مفرد مجرور مانند: «کَمْ مالٍ» یا اسم جمع مجرور می‌آید مانند: «کَمْ رِجالٍ لَقَیْتُهُمْ» معنای کم «خبریه» و به معنای کثرت می‌آید پس مثال «کَمْ مالٍ اَنْفَقْتُهُ» یعنی چه مال زیادی که انفاق کرد یا جمله «کم رجال لَقَیْتُهُم» یعنی «چه مردان زیادی که آنها را ملاقات کردم».

دو مطلب در اینجا قابل ذکر است:

۱– گاهی بعد از «کم استفهامیه» و «کم خبری» حرف جرّ «مِنْ» قرار می گیرد مانند: «کَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقَیْتُهُ– کَمْ مِنْ مالٍ اَنْفَقْتُهُ.

۲– گاهی تمیز بعد از «کَمْ» بدلیل وجود قرینه حذف می‌شود «کَمْ مالُکَ» یعنی کَمْ دیناراً مالک «کَمْ ضَرَبْتَ» یعنی «کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ» کَمْ اَنْفَقْتُ یعنی «کَمْ مِنْ مالٍ اَنْفَقْتُ».

اعراب کم:

یکی از مباحث مهم پیرامون «**کم**» نوع اعراب و نقش آن می‌باشد که به دو صورت «استفهامیه و خبریه» می‌آید.

کم دارای سه نوع اعراب می‌باشد:

الف) نصب: کَمْ به شرطی منصوب‌می‌شود که فعل بعد از آن دارای ضمیری نباشد حال

۱- یا «کم» بنا به «مفعول به» بودن منصوب می‌شود. مانند: کَمْ رَجُلاً ضَرَبْتَ- کَمْ غلامٍ مَلِکْتُ که در این دومثال«کَمْ»مفعول به و اسم بعدازآن تمیز می‌باشد.

۲- یا «کَمْ» بنابر «مفعول مطلق» بودن، منصوب می‌شود به شرط آنکه «کَمْ» مصدر باشد «یعنی از اسم بعد از خود کسب مصدریّت کند» مانند کَمْ ضربةً ضَرَبْتَ که «کم» مفعول مطلق است زیرا از اسم بعد از خود که مصدر است کسب مصدریّت کرده است و «ضربةً» نیز تمیز است.

۳- یا «کَمْ» بنابر مفعول فیه بودن منصوب می‌شود به شرط اینکه کم «ظرف» باشد. مانند کَمْ یَوْماً سِرْتَ- کَمْ یومٍ صُمْتُ که در این مثال «کَمْ» مفعول فیه است و اسم بعد از آن تمیز می‌باشد هرجایی که دو مثال ذکر شده است‌برای «کم» استفهامیه و خبریه می‌باشد.

ب) جرّ: اعراب «کم» مجرور است و آن زمانی است که قبل از «کم» حرف جرّ یا مضاف باشد مانند بِکَمْ رَجُلٍ مَرَرْتُ- عَلی کَمْ رَجُل حَکَمْتُ که «کم» بعد از حروف جرّ آمده است و اسم بعد از آن تمیز می‌باشد و مانند: غُلامُ کَمْ رَجُل ضَرَبْتَ- مالُ کَمْ رَجُلٍ سَلَبتُ که در این دو مثال «کم» مجرور و بنابر مضاف الیه است زیرا بعد از مضاف واقع شده است.

ج) رفع: اینکه اعراب «کم» مرفوع است و آن زمانی است که یکی از نقشهایی که برای «کَمْ» گفتیم نباشد.

۱- اگر تمیز «کم» ظرف نباشد، «کم» مبتدا می‌باشد مانند: کَمْ رَجُلاً اَخُوكَ، کَمْ رَجُلٍ ضَرَبْتُهُ- که در این «کَمْ» مبتدا می‌باشد زیرا اسم بعد از آنها که تمیز است، ظرف نیست و کلمه بعد از تمیز خبر می‌باشد.

۲- اگر تمیز ظرف باشد «کم» خبر مقدم خواهد بود و اسمی که بعد از تمیز می‌آید مبتدای مؤخّر است مانند: کَمْ یَوْماً سَفَرُكَ- کَمْ شَهْرٍ صَوْمی که در این دو مثال «کم» خبر مقدّم است زیرا تمیزش، ظرف است و اسم بعد از تمیز، مبتدای مؤخر می‌باشد.

نوع هشتم: ظروف مبنی

غایات: هشتمین و آخرین اسم مبنی بعضی از ظروف هستند که مبنی واقع می‌شوند

اقسام ظروف:
- ۱ـ غایات
- ۲ـ حیث
- ۳ـ إذا
- ۴ـ إذ
- ۵و۶ـ أین و أیّان
- ۷ـ کیف
- ۸ـ أیّان
- ۹ و ۱۰ـ مذ و منذ
- ۱۱و۱۲ـ لدی و لدن
- ۱۳ـ قطّ
- ۱۴ـ عوض

۱ـ غایات: عبارتند از کلماتی که از اضافه‌شدن قطع شده‌اند یعنی مضاف‌الیه آنها حذف شده است که در این‌صورت مبنی خواهند شد مانند «قَبلُ، بَعدُ، فَوقَ، تَحتَ» مانند سخن خدای متعال که می‌فرماید: «لِلّهِ الاَمرُ مِن قَبلُ وَمِن بَعدُ» در این آیه شریفه با اینکه حرف جرّ (مِن) بر سر (قَبل) و (بَعد) داخل شده‌اند ولی آن دو مجرور نشده‌اند زیرا مضاف‌الیه آنها حذف شده است و اصل آن اینگونه بوده است که «مِن قَبلِ کُلِّ وَشیءٍ وَمِن بَعدِهِ» البته باید گفت: زمانی این ظروف مبنی هستند که مضاف‌الیه محذوف در ذهن گوینده و متکلّم باشد یعنی بداند چه چیزی به‌عنوان مضاف‌الیه حذف شده است وگرنه مبنی نمی‌باشد و معرّب است به همین دلیل آیه مذکور «للهِ الاَمرُ مِن قَبلٍ وَمِن بَعدٍ» به‌صورت مجرور نیز قرائت شده است.

۲ـ حیث: دومین اسم ظرفی که مبنی می‌باشد «حَیثُ» است علّت مبنی‌شدن (حیث) آن است که به غایات شباهت دارد از آن جهت که دائم‌الاضافه است و حتماً باید به چیزی اضافه شود همانطور که غایات اینگونه بوده‌اند. شرط (حیث) آن است که به جمله اضافه شود چه جمله اسمیّه و چه فعلیّه باشد مانند اِجلِس حَیثُ زَیدٌ جالِسٌ. که(حیث) به جمله اسمیه اضافه شده است و جمله (زَیدٌ جالِسٌ) جمله مضاف‌الیه وجمله مجرور است.

و مانند «سَنَستَدرُجُهم حَیثُ لایَعلَمُونُ» که در این‌آیه شریفه (حَیثُ) به جمله اضافه شده است. و جمله (لایعلمون) جمله مضاف‌الیه و محلاً مجرور است البته گاهی (حیث) به اسم مفرد اضافه می‌شود. مانند قول شاعر:

أما تَری حَیثُ سُهَیلٍ طالعاً   نَجمٌ یُضیءُ کَالشَّهابِ ساطعاً

که در این مثال (حیث) به اسم مفرد که سهیل باشد اضافه شده است و (حَیثُ) در اینجا به معنای مکان می‌باشد یعنی (مکان سهیل)

خلاصه : اضافه حیث به:
- جمله اسمیه ← حیث زیدجالس
- جمله فعلیه ← حیث لا یعلمون
- اسم مفرد ← حیث تسهیل

۳ــ إذا: یکی دیگر از ظروف(إذا) می‌باشد خصوصیت اذا:

۱- برای آینده به‌کار می‌رود حتی اگر بر فعل ماضی داخل شود بازهم برای آینده استعمال می‌شود مانند قول خدای متعال: «إذا جاءَ نَصرُاللهِ والفَتحُ». که در این آیه شریفه (إذا) اگر چه بر سر فعل ماضی آمده ولی به معنای(می‌آید) است.

۲- در (إذا) غالباً معنای شرطیه وجود دارد.۳- جایز است اینکه بعد از (إذا) جمله اسمیّه قرار بگیرد مانند (أتیتُکَ إذا الشَّمسُ طالِعَةٌ). که در این مثال (إذا) بر جمله اسمیه داخل شده است.

۴- نظر صاحب کتاب هدایهٔ این است که بعد از (اذا) باید جمله فعلیه بیاید مانند: أتیتُکَ إذا طَلَعتِ الشَّمسُ. ۵- گاهی (إذا) برای مفاجاهٔ است (به معنای ناگهان) که در این‌صورت کلمه بعد از آن را مبتدا قرار می‌دهیم مانند: «خَرَجتُ فَإذا السَّبُعُ واقِفٌ» از خانه خارج شدم ناگهان دیدم درنده‌ای ایستاده است که در این مثال (إذا) برای (مفاجاه) است و کلمه بعد از آن مبتدا می‌باشد.

۴ـ إذ: یکی دیگر از ظروف، (إذ) می‌باشد که برای زمانی ماضی استعمال می‌شود مانند: «جِئتُکَ إذ طَلَعَتِ الشَّمسُ» زمانی که خورشید طلوع کرد به نزد تو آمدم که (إذ) برای زمانی گذشته به‌کار رفته است.

۵ـ أینَ وأنّی: این دو کلمه معنای پرسش مکانی دارند یعنی خاصیتشان این است که از مکان سؤالی می کنند مثلاً (أینَ تَمشی؟) یعنی کجا قدم می‌زنی؟ یا (أنّی تقعُدُ؟) یعنی کجا می‌نشینی؟ البته گاهی معنای شرطی نیز دارند و به‌عنوان ادات شرط استعمال می‌شوند مانند: (اینَ تَجلِس أجلِس) یا (أنّی تَقُم أقُم) که (أینَ) و (أنّی) به عنوان ادات شرط عمل کرده و فعل بعد از خود را مجزوم کرده‌اند.

۶ـ مَتی:

۱- برای شرطیه زمانیه استعمال می‌شود مانند مَتی تُسافِرُ أُسافِر» یعنی «هر وقتی که مسافرت کنی من هم مسافرت می کنم»

۲- «مَتی» می‌تواند معنای استفهامی داشته باشد مانند مَتی تَذهَبُ اِلَی المَدرسَةِ؟

۷ـ کَیفَ:

۱- برای سؤال کردن از حال واحوال به کار می‌رود مانند کیف جاءَ زَیدٌ (زید چگونه آمد؟)

۲- «کَیفَ» می‌تواند یکی از نقش‌های حال، خبر یا مفعول داشته باشد در مثالی که گفتیم (کیف) نقش حال را داشت ولی در مثال (کَیفَ أنتَ) خبر می‌باشد یعنی (فی ایّ حالٍ) در چه حال هستی؟ و در مثال (کَیفَ ظَنَنتُ زَیداً) مفعول اوّل برای (ظَنَنتُ) می‌باشد.

۸ـ أیّانَ: برای پرسش از زمان استعمال می‌شود مانند آیه شریفه «أیّانَ یَومُ الدّین» یعنی روز قیامت چه‌موقع است؟

۹ــ مُذ و مُنذُ: از دیگر ظروف مُذ ومُنذُ می‌باشد که مبنی هستند و به معنای ابتدای زمان و در جواب سؤال (مَتی) قرار می گیرند: مثلاً کسی می‌پرسد (مَتی ما رَأَیتَ؟) چه مدّت است که او را ندیده‌ای؟ در جواب می گوییم (ما رَأَیتُ زَیداً مُذ یَومِ الجُمُعَهِ). یعنی (زید را از روز جمعه ندیده‌ام). پس در کل بدین معناست که زمان انقطاع دیدن زید توسط من، روز جمعه است. ولی اگر (مُذ) و (مُنذُ) در جواب (کم قرار بگیرند) برای تمام مدّت به‌کار می‌روند مثلاً کسی سؤال می کند (کَم مُدَّةً ما رَأَیتَ زَیداً) از چه مدت زید را ندیده‌ای؟ در جواب می گوییم: ما رَأَیتُهُ مُذ یَومانِ. دو روز است که زید را ندیده‌ام. یعنی تمام مدتی که زید را ندیده‌ام دو روز است.

۱۰ــ لَدی و لَدُن: از دیگر ظروف که جز اسم‌های مبنی می‌باشند. (لَدی) و (لَدُنَ) هستند آن دو به‌معنای (عِندَ) یعنی(نزد) می‌باشند مانند: اَلمالُ لَدَیکَ. مال نزد توست. امّا بین لدی و لدن با عندك یك فرق وجود دارد که (عند) برای مکان به‌کار می‌رود و در آن حضور شرط نیست مثلاً وقتی گفته می‌شود اَلحالُ عِندَکَ. لازم نیست آن مال همراه او باشد ولی در (لَدی) و (لَدُن) حضور شرط است. یعنی وقتی می گوییم اَلمالُ لَدَیکَ. آن مال باید همان وقت نزد او حاضر باشد.

لَدِی و لَدُن به‌صورت‌های دیگر نیز از جهت لفظی آمده‌اند: مانند لَدَن، لَدُن، لَدِن، لُد، لِد و لَد.

۱۱ــ قطّ: که برای‌ماضی منفی‌به‌کار می‌رود مثلاً:ما رَأَیتُهُ قَطُّ یعنی هرگز او را ندیدم.

۱۲ــ عوض: که برای مضارع منفی به‌کار می‌رود مثلاً لا اَضرِبُهُ عَوضُ یعنی هرگز او را نمی‌زنم.

تتّمه: نکته مهم: جایز می‌باشد آنجایی که ظروف به جمله اضافه می‌شوند، مبنی بر فتح باشند مانند یَومَ یَنفَعُ الصّادِقِینَ صِدقُهُم» (یوم) مبنی بر فتح است زیرا به جمله اضافه شده است. و همچنین (مثل) و (غیر) نیز مبنی بر فتح می‌شوند. به شرط آنکه بعد از دو کلمه (مثل و غیر) (ما، اَن، اَنَّ) وجود داشته باشد. مانند (ضَرَبتُ مِثلَ ما ضَرَبَ زَیدٌ) و (ضَرَبْتُهُ غَیرَ اَن ضَرَبَ زَیدٌ) و (قِیامی مِثلَ اَنَّکَ تَقُومی) که در این مثال (مِثل) و (غَیرَ) مبنی بر فتح هستند زیرا بعد از آنها کلمات (ما، اَن، اَنَّ) وجود دارد

خاتمه

اسم از معرب و مبنی تشکیل شده که هر کدام مفصلاً توضیح داده شد ولی به‌جز اعراب و بناء، لواحقی وجود دارد.

لواحق ده قسم است:

۱ـ معرفه و نکره
۲ـ اسماء عدد
۳ـ مذکر و مؤنث
۴ـ تثنیه
۵ـ جمع
۶ـ مصدر
۷ـ اسم فاعل
۸ـ اسم مفعول
۹ـ صفت مشبّهة
۱۰ـ اسم تفصیل

فصل اوّل: تعریف و تنکیر

اسم به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ **معرفه:** به اسمی می گویند که برای شیء مشخصی وضع شده باشد.

معرفه شش قسم است:

۱ـ ضمائر: مثل هُم اَنتَ

۲ـ اسم‌های علم مثل حَمید ـ زَید

۳ـ اسم‌های مبهم مثل‌اسم اشاره و اسم موصول (هذاوالّذی)

۴ـ اسم معرفه به الف و لام مثل: اَلرَّجُل

۵ ـ اسم مضاف به‌سوی‌یکی از اسم‌های مذکور از جهت اضافه معنوی مانند کِتاب عَلِیٍّ کِتابُهُم ـ کِتابُ هذا ـ غُلامُ الرَّجُلِ

۶ـ اسم معرفه به‌وسیله یکی از حروف نداء مثل یا ـ زَیدُ.

۲ـ **نکره:** عبارت است از اسمی که برای شیء غیر معین وضع شده باشد مانند رَجُلٌ و (فَرَسٌ) که این دو اسم برای شیء نامشخص وضع شده‌اند. و (رَجُل) و (فَرَس) دو اسم غیر معین هستند.

ترتیب بین معارف:

اسم معرفه از نظر رتبه به شش نوع درجه‌بندی می‌شود:

درجهٔ اول: یعنی اعرف معارف(ضمائر) هستند که بین خود ضمائر نیز ابتدا ضمیر متکلم مثل انا و نَحنُ سپس ضمیر مخاطب مانند: (أنت) و بعد ضمیر غائب مثل (هُوَ) رتبه دارند.

درجهٔ دوم: اسم‌های عَلَم هستند که برای شیء معینی وضع شده‌اند به‌طوری که با وضع اولیه آن شامل غیر خودش نمی‌شود. مثل (زید) که شامل همان کسی می‌شود که نامش زید است.

درجهٔ سوم: اسم‌هایی که (اسم اشاره و اسم موصول) هستند.

درجهٔ چهارم: اسم‌های معرفه به الف و لام می‌باشد.

درجهٔ پنجم: اسم معرفه به‌واسطه یکی از حروف نداء است.

درجهٔ ششم: اسم مضاف به یکی از اسم‌هایی گفته شده از جهت معنوی، است و در مورد مضاف باید گفت مضاف در قوهٔ مضاف‌الیه است[1].

---

[1] ـ باید گفت مضاف به منزله مضاف‌الیه است یعنی اگر اسمی به ضمیر اضافه شود درجه اول می‌شود و اگر به اسم عَلَم اضافه شد درجه دوم می‌باشد الی آخر.

فصل دوم: اسماء عدد

اسم عدد: عبارت از اسمی که وضع شده است تا بر تعداد اشیاء دلالت کند ریشهٔ اعداد، دوازده عدد می‌باشند که تمام اعداد با ترکیب این اصول ساخته می‌شوند آن دوازده عدد از عدد (واحد) تا (عَشَرَ) یعنی (یک) تا (ده) به همراه (مِأَةٌ) و (اَلف) یعنی (صد) و (هزار) هستند.

کیفیت استعمال: چگونه از اصول اعداد که دوازده عدد هستند استفاده کنیم. هر عددی احتیاج به تمییزی دارد که به اندازه‌ای به خود عدد ربط دارد که مذکر و مؤنث آمدن بستگی به آن تمییز دارد که مفصلاً اشاره می‌کنیم.

۱– بین عدد و تمییز عدد (یک) و (دو) طبق قیاس عمل می‌کنند یعنی اگر عدد (یک) و (دو) مذکر، مؤنث، مفرد یا تثنیه آمدند، تمییز آن دو نیز مثل آن می‌باشد مانند اِمرأةٌ ـ اِمرئَتَینِ اِثنَتَینِ

۲– از عدد (سه) تا (ده) خلاف قیاس عمل می‌کنیم یعنی اگر عدد مذکر بود تمییز آن مؤنث می‌آید و بالعکس. مانند ثَلاثَةُ رِجالٍ عَشرَةُ رِجالٍ این زمانی بود که تمییز (مذکر) و عدد (مؤنث) می‌باشد.

۳– اعداد یازده تا نوزده دارای دو جزء هستند که در عدد (یازده) و (دوازده) هر دو جزء موافق با تمییز است مانند اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ـ اِثنی عَشَرَ رَجُلاً ـ که در این دو مثال: تمییز (مذکر) و عدد یازده و دوازده نیز مذکرند و مانند اِحدی عَشرَةَ امرئه ـ اثنتی عشره امرئه ـ که در این دو مثال تمییز: (مؤنث) و عدد (یازده) و (دوازده) نیز مؤنث‌اند.

۴- از عدد (سیزده) تا (نوزده) که دارای دو جزء می‌باشند جزء اوّل مخالف و جزء دوم موافق تمییز می‌باشند مانند ثَلاثَه عَشَر رَجُلاً ـ تِسعَةَ عَشَرَ رَجُلاً. در این دو مثال (تمییز) با (جزء اوّل) مخالف است یعنی تمییز(مذکر) و جزء اوّل مؤنث است ولی جزء دوم موافق تمییز آمده است همچنین اگر نگاه به دو مثال بعد کنیم نیز وضع به همین صورت است ثَلاثَ عَشرةُ اِمرَأة ـ تِسعَ عَشرَةَ اِمرَأَةَ که جزء اوّل مخالف و جزء دوم موافق با تمییز است.

۵- اعداد عقود وجود دارد یعنی اعداد (۲۰ـ ۳۰ـ ۴۰ـ ۵۰ـ ۶۰ـ ۷۰ـ ۸۰ ـ ۹۰) که به یک صورت می‌آیند یعنی در حالت رفعی به (واو) و در حالت نصبی و جری به (یاء) خوانده می‌شوند حال چه تمییزشان مذکر باشد چه مؤنث. مانند عِشرُونَ رَجُلاً ـ عِشرونَ اِمرَأَةٍ ـ تِسعینَ رَجُلاً ـ تِسعینَ اِمرَأَةً که اعداد عقود به‌صورت یک‌نواخت می‌آیند و مذکر و مؤنث‌بودن تمییزشان ضربه‌ای به یک‌نواختی آنها نمی‌زند.

۶- بعد از اعداد عقود نوبت به اعداد ما بین آنها می‌رسد یعنی از عدد (بیست و یک) تا (نودونه) که این اعداد، اعداد معطوف هستند یعنی از دو جزء تشکیل شده‌اند که به‌وسیله (واو عطف) بین آن دو جزء فاصله است که جزء دوم آن چون اعداد عقود می‌باشد همیشه به یک صورت می‌آید و هیچ ربطی به مذکر یا مؤنث‌بودن تمییز خود ندارند یعنی اگر در محل رفع باشد به (واو) و اگر در محل نصب یا جر بود، به (یاء) خوانده می‌شوند. ولی در مورد جزء اوّل باید گفت اگر جزء اوّل عدد، یک و دو باشد با تمییز در مذکر و مؤنث بودن موافقت ولی اگر از عدد سه تا نه باشد با تمییز از جهت مذکر و مؤنث‌بودن مخالفت می‌کنند. به مثال‌های زیر توجه کنید:«واحِدٌ وعِشروُنَ رَجُلاً» در این مثال جزء اوّل چون عدد یک است با تمییز موافقت کرده است.«تِسعَةٌ وَتِسعینَ رَجُلاً» در این مثال جزء اوّل چون عدد نه است با تمییز مخالفت کرده است.«واحدی وَعِشروُنَ اِمرَةً» در این مثال جزء اوّل چون عدد یک است با تمییز مؤافقت کرده است. «تِسعَ وَتِسعَین اِمرَأَةً» در این مثال جزء اوّل چون عدد نه است با تمییز مخالفت کرده است.

۷- بعد از اعداد معطوف باید دربارهٔ عدد صد و هزار بحث نمود.
عدد صد را می‌شود به سه حالت نوشت (مِأَةَ، مئَة، مِائَة) که بیش از حالت اوّل یعنی مِأة استفاده می‌شود. ولی عدد هزار یک حالت و آن هم (اَلف) می‌باشد. عدد صد و هزار برای مذکر و مؤنث بودن یکسان به‌کار می‌روند یعنی به همین صورت (مِأَة و اَلفُ) می‌باشند چه در این مثال‌ها (مِأة و اَلف) به یک صورت آمده‌اند. و ربطی به مذکر یا مؤنث‌بودن تمییز ندارند.
۸- برای عدد (دویست) و (دوهزار) الف تثنیه به آن دو اضافه می‌کنیم که «نون» آن به‌دلیل اضافه‌شدن حذف می‌شود و به‌صورت (مِأتانِ) و (اَلفانِ) هستند اما موقع کار برد تبدیل به (مِأَتا) و (اَلفا) می‌شوند و همیشه به همین صورت هستند و ارتباط با مذکر یا مؤنث بودن تمییز خود ندارند مانند مثال‌ها: (مِأَتا رَجُلٍ)، (مِاتا اِمرأَةٍ)، (اَلفا رَجُلٍ)، (اَلفا اِمرأَةٍ)
۹- (مِاتانِ) و (اَلفانِ) در محل نصب و جر تبدیل به (مِاَتَینِ) (اَلفَینِ) می‌شوند.
۱۰- اعداد (۳۰۰، ۴۰۰، ۵۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰، ۸۰۰، ۹۰۰) برای ساختن این اعداد به ماقبل از (مِأة) عدد (ثلاث تا تسع) اضافه می‌کنیم که تمییزشان با عدد ثلاث تا تسع از جهت مذکر و مؤنث‌بودن مخالفت دارند مانند(ثَلاثَةُ مِأَة رَجُلٍ) که در این مثال ثلاثه مؤنث ولی تمییز که (رَجُل) باشد به صورت مؤنث آمده است.
۱۱- اعداد (۳۰۰۰، ۴۰۰۰، ۵۰۰۰، ۶۰۰۰، ۷۰۰۰، ۸۰۰۰، ۹۰۰۰) در ابتدا اعداد (سه تا نه) را می‌نویسیم و سپس جمع الف یعنی (الاف) را در کنار آن قرار می‌دهیم مانند (ثَلاثَةُ آلافِ رَجُلٍ) که تمییزشان نیز برخلاف عدد سه تا نه می‌آیند

۱۲- برای ساختن اعداد بالاتر باید از تمام مطالب گفته‌شده کمک گرفت از جمله اعداد معطوف و نحوهٔ مذکر یا مؤنث‌آوردن تمییز. در اینجا باید هزار را بر صد و یکان را بر دهگان مقدم کرد پس اگر بخواهیم عدد (۱۱۲۱) را بنویسیم، می‌گوییم (عِندی اَلفٌ وَمِأَةٌ وَواحِدٌ وَعِشرُونَ رَجُلاً) و تمییز آن را با توجه به جزء اوّل اعداد معطوف می‌آوریم همان کاری که قبلاً انجام دادیم.
یا برای ساختن عدد (۲۳۲۲) می‌گوییم: (اَلفانِ وَثَلثَمِأَةٍ وَاِثنانِ وَعِشرُونَ رَجُلاً).
و برای ساختن عدد(۴۷۴۵) می‌گوییم: (اَربَعَةُ آلافٍ وَسَبعَمِأَةٍ وَخَمسَةٍ وَاَربَعُونَ وَرَجُلاً) که برای ساختن دیگر اعداد همین قواعد گفته‌شده را به‌عنوان قیاس و مبنا و ملاک قرار می‌دهیم. این طریقه ساختن اعداد بین ۱۰۰۱ تا ۹۹۹۹ می‌باشد ولی برای ساختن عدد ۲۰۱ تا ۹۹۹ نیز به همین شکل عمل می‌کنیم یعنی اوّل صدگان سپس یکان و بعد دهگان را می‌نویسیم. مثلاً برای نوشتن عدد ۵۲۷ می‌گوییم: خَمسُمِأَةٍ وَسَبعٌ وَعِشرُونَ اِمرَأَةً.

تمییز اسماء عدد

عدد یک و دو احتیاج به تمییز ندارند زیرا اگر تمییز علامت تثنیه نداشته باشد عدد (یک) می‌باشد و اگر علامت تثنیه داشته باشد عدد(دو) خواهد بود پس ما خود تمییز را ذکر می‌کنیم و عدد (یک) و (دو) از خود کلمه پیداست مثلاً (عِندی رَجُلٌ) از خود (رَجُلٌ) می‌فهمیم که منظور (یک مرد) و از کلمه (رَجُلانِ) می‌فهمیم که منظور دو مرد است پس خود تمییز، ما را از آوردن عدد بی‌نیاز می‌کند ولی دیگر اعداد احتیاج به تمییز دارند.

تمییزعددسه‌تاده‌دو ویژگی‌دارد:
۱ـ مجرور است.
۲ـ جمع می‌باشد.

مانند (ثَلاثَةُ رِجالٍ) (ثَلاثُ نِسوَةٍ) که تمییز عدد سه هر دو ویژگی را دارد.

ولی اگر تمییز عدد (سه تا نه) عدد (صد) باشد یعنی از اعداد (سه تا نه) عدد (صد) وجود داشته باشد تمییز به‌صورت مفرد و مجرور می‌آید (ثَلاثَمِأَةٍ) که قاعده نوشتن عدد ۳۰۰ به‌صورت ثَلاثُ مِئِينَ.

البته باید گفت در این قسمت بین علما نحو اختلاف است که آیا (مِأَة) جمع دارد یا اگر بخواهیم عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ را بنویسیم عدد سه تا نه را قبل از (مِأَة) می‌آوریم ولی بعضی‌ها گفته‌اند اگر بخواهیم عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ را بنویسیم باید جمع (مِأَة) را بنویسیم که جمع مؤنث آن (مِآت) و جمع مذکر است (مِئُون و مِئِينَ) می‌باشد.

تمییز اعداد یازده تا نود و نه دو ویژگی دارد:
۱ـ منصوب باشد.
۲ـ مفرد باشند مانند مثال: أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً ـ إِحدی عَشرَةَ إِمرَأَةً تِسعَةٌ وتِسعُونَ رَجُلاً ـ تِسعٌ وتِسعُونَ إِمرَئَةً. که در تمام مثال‌ها تمییزشان منصوب و مفرد می‌باشد.

تمییز عدد (صدهزار) به همراه تثنیه آن دو و (جمع هزار) به دو صورت می‌آید:
۱ـ مفرد
۲ـ مجرور

از عدد ۳۰۰ تا ۹۰۰ خود (مِأَة) به‌عنوان تمییز می‌آید و مفرد و مجرور می‌باشد و همچنین اعداد ۳۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تمییزشان (الاف) می‌باشد و چون بعد از عدد (سه تا نه) می‌آید باید جمع و مجرور باشد مانند ثَلاثَةُ آلافٍ.

اعدادبین۳۰۰تا۹۰۰دوتمییزدارند:

۱ـ خود کلمه(مِأة)که تمییز واقع می‌شود.

۲ـ تمییز اعداد معطوف.

اعداد بین (۳۰۰۰ تا ۹۰۰۰) سه تمییز دارند:

۱ـ کلمه(آلاف)

۲ـ کلمه (مِاة)

۳ـ تمییز اعداد معطوف

مثال اول: عدد ۵۴۹ (خَمسُمِأةٍ تِسعَةٌ واَربَعُونَ رَجُلاً) که در اینجا دو تمییز وجود دارد (مِأة) که تمییز برای عدد(خَمس) است ۲ـ (رجلاً) که تمییز برای عدد (تسعه واربعون) می‌باشد و مفرد و منصوب است.

مثال دوم: عدد(۷۴۹۳) سِبعَةُ آلافٍ واَربعُمِأةٍ وَثَلاثُ وَتِسعُونَ اِمرَأةً

که در این مثال سه تمییز وجود دار

۱ـ (آلاف) که تمییز برای تسعه می‌باشد.

۲ـ مِأة که برای تمییز برای اربع می‌باشد.

۳ـ (امرأة) که تمییز (ثلاث و تسعون) می‌باشد.

اما برگردیم به مثال‌های کتاب که برای تمییز صد و هزار و تثنیه آن دو به همراه جمع (اَلف) آمده است. مِأةُ رَجُل ـ مِاتا رَجُلَین ـ مِأةُ اِمرئَةٍ ـ مِاتا اِمرَأةٍ ـ اَلفُ رَجُلٍ ـ اَلفا رَجُلٍ ـ الف اِمرَأئةٍ که در تمام مثال‌ها تمییز به‌صورت مفرد و مجرور آمده است. و مانند ثَلاثَةُ آلافٍ رَجُلٍ ـ ثلاثه آلاف اِمرَأئةٍ که در این دو مثال آلاف تمییز برای ثلاثه و رجل و امراۀ تمییز برای (آلاف) هستند به همین دلیل به‌صورت جمع و مجرور و (رجل و امرة) به‌صورت مفرد و مجرور آمده‌اند.

فصل سوم: تذکیر و تأنیث

اسم یا مذکر است یا مؤنث

تعریف اسم مؤنث: اسم مؤنث به اسمی می‌گویند که در آن علامت تأنیث وجود داشته باشد (چه علامت تأنیث ظاهری باشد و چه تقدیری) ولی اسم مذکر به اسمی گویند که علامت تأنیث نداشته باشد.

سه علامت برای شناخت اسم مؤنث وجود دارد:
۱ـ تاء مانند طلحة
۲ـ الف مقصوره مانند حُبلی
۳ـ الف ممدوده مانند حَمراء و صفراء که اگر یکی از این علامات تأنیث در اسمی ظاهر شدند آن اسم، مؤنث خواهد بود.

گفتیم که علامت تأنیث، تقدیری نیز داریم و آن علامتی که مقدّر می‌شود. فقط (تاء) می‌باشد مانند (اَرض) و (دار) که هر دو اسم مؤنث هستند ولی علامت تأنیث آن تقدیری است زیرا بدین صورت می‌باشند که (اُرَیضة) و (دُوَیرَة) یعنی وقتی اسم تصغیر آن دو را نوشتیم (تاء) ظاهر می‌شود.

اسم مؤنث به دو قسمت تقسیم می‌شود:
۱ـ مؤنث حقیقی
۲ـ مؤنث لفظی

۱ـ مؤنث حقیقی: به اسمی گویند که در مقابل او جنس مذکر می‌باشد. مانند اِمرَئَة ـ ناقَة که در مقابل (اِمرَئَة) (رَجُل) و در مقابل (ناقَة)، (اِبل) قرار دارد.

۲ـ مؤنث لفظی: به اسمی گویند که درمقابل او جنس مذکری نباشد مانند ظُلمَة ـ عَین که هر دو مؤنث هستند. ولی در مقابلشان جنس مذکر نیست در مورد احکام فعل، زمانی که فاعلش مؤنث باشد قبلاً مفصلاً بحث کردیم.

فصل چهارم: تثنیه

چهارمین بحثی که جز لواحق اسم است اسم تثنیه یا مثنی می‌باشد.
تعریف مثنی: اسم مثنی به اسمی می‌گویند که به (الف و نون) یا (یاء و نون) ماقبل مفتوح ختم شده باشد به‌طوری‌که نون تثنیه مکسور می‌باشد و علامت تثنیه آورده می‌شود. تا دلالت کند بر اینکه اسم دیگر مثل او و همراه او وجود دارد. مانند(رجلان) که به الف و نون مکسوره ختم شده است و دلالت می‌کند بر اینکه دو اسم مانند هم کنار هم قرار بگیرند یعنی(رَجُل) + (رَجُل) که شده است رَجُلانِ. مطلبی که باید گفت «الف و نون» در حالت رفعی، و «یاء و نون» در حالت نصبی و جری می‌باشد مانند: «رَجُلانِ ورَجُلَینِ» این قاعده\ در اسم صحیح است یعنی اسمی که منقوص، ممدوده و مقصوره نباشد.

چند حالت برای اسم مقصور وجود دارد:

۱ـ اگر اسم مقصوره سه حرفی باشد و الف آن منقلب از واو باشد موقع تبدیل به تثنیه «واو» آن برمی‌گردد مثل عصا که شروط فوق را دارا می‌باشد پس موقع تثنیه می‌شود عَصَوانِ.
۲ـ اگر اسم مقصوره، منقلب از (یاء) باشد یا منقلب از (واو) است ولی بیشتر از سه حرف باشد یا اصلاً منقلب از چیزی نشده باشد(الف) تبدیل به (یاء) می‌شود مانند مثال‌های زیر:
الف: آنجائیکه منقلب از(یاء) می‌باشد=(رَحی) که می‌شود= رَحَیانِ
ب: آنجائیکه منقلب از واو است ولی بیش از سه حرف است مَلهی که می‌شود = مَلهَیانِ
ج: آنجائیکه اصلاً از چیزی منقلب نشده است = حُباری که می‌شود = حُبارَیانِ

تثنیه ممدود:

حالات اسم ممدود در هنگام تثنیه بستن:

۱ـ اگر همزه اسم ممدود برای مؤنث بوده کلمه باشد همزهٔ تبدیل به (واو) می‌شود. مانند قُرّاء که می‌شود قُرّاءانِ.

۲ـ اگر همزه اسم ممدود برای مؤنث‌بودن کلمه باشد همزه تبدیل به (واو) می‌شود. حَمراء که می‌شود حَمراوانِ.

۳ـ اگر همزه اسم ممدود بدل از واو یا (یاء) از اصل باشد یعنی اصل آنها به واو یا (یاء) ختم می‌شد موقع تثنیه دو درجه جایز است.

الف: می‌توان به‌صورت همزه نوشت: کَساء، کَسائانِ ـ رَدا، رَدائانِ.

ب: می‌توان همزه را تبدیل به واو کرد رَداء = رَداوانِ. کَساء = کَساوانِ.

تنبیهان:

۱ـ اگر اسم تثنیه به اسم دیگر اضافه شود نون آن حذف می‌شود: مانند جاءَ غُلاما زَیدٍ که در اصل غلامان بوده است.

۲ـ وقتی می‌خواهیم(الخصیه) یا (الالیه) را به‌صورت تثنیه بنویسیم (تاء) حذف می‌شود. و این قاعده یعنی حذف تاء فقط در همین دو کلمه وجود دارد گفته می‌شود، خُصیان و اِلیانِ. پس تاء را حذف می‌کنیم زیرا (خصیه) که به معنای بیضه مرد است حتماً باید دو تا باشد در (الیه) یعنی دنبه نیز همین است پس این دو کلمه ملازم همدیگرند. و از هم جدا نمی‌شوند. یعنی انسان دارای یک بیضه و یک دنبه وجود ندارد. دو کلمه تثنیه چیزی هستند که زوج و همراه ندارند بلکه فی + نفسه تثنیه می‌باشند.

۳ـ اگر بخواهیم اسم تثنیه‌ای را به تثنیه‌ی دیگر اضافه کنیم اسم تثنیه اوّل را به‌صورت جمع می‌آوریم مانند آیه شریفه «وَالسّارقُ وَالسّارقَةُ فَاقطَعُوا أیدِیهُما» که در این آیه شریفه (ایدی) به (هما) اضافه شده است ولی ما دو دست بیشتر نداریم. پس چرا جمع بسته شده است؟ دلیل همان است که دو اسم تثنیه به‌عنوان مضاف و مضاف‌الیه نمی‌توانند باشند بلکه اسم تثنیه اولی را باید به‌صورت جمع آورد زیرا اتصال دو تثنیه به هم از جهت لفظ و معنا ناپسند است.

فصل پنجم: جمع

تعریف جمع: جمع، اسمی است که بر فرد دلالت می‌کند به‌طوری‌که آن فرد به‌واسطه حروف مفرد با تغییر کمی که در آن صورت می‌پذیرد ایجاد می‌شود.
پس مُسلِمُونَ یعنی مُسلم + مُسلِم + مُسلِم و این مُسلِم با تغییر کمی تبدیل به مُسلِمون شده است. این تغییری که ایجاد می‌شود.
۱- یا لفظی است مثل رِجال که جمع رَجُل است و ما به‌خوبی می‌بینیم که حرف الف زیاده شده است.
۲- یا تغییر تقدیری است مانند فُلک که جمع است و مفردش نیز فُلك است. فُلك که جمع است بر وزن اُسد و فلك که مفرد است بر وزن قُفل است. (پس جمع‌بودن فُلك در معنا مشخص می‌شود). پس ما فرض می‌کنیم که فُلك جمع است و به‌صورت حرکت اصلی فرض می‌کنیم. کلماتی مانند قوم و مانند آن مثل (ناس و جیش) جمع نیستند بلکه اسم جمع هستند زیرا مفرد ندارند پس هر جمعی که مفرد نداشته باشد اسم جمع است.

اقسام جمع:
- ۱ـ صحیح
  - الف: جمع صحیح مذکر
  - ب: جمع صحیح مؤنث
- ۲ـ مکسر

۱ـ صحیح: آن است که بناء و ساختار مفردش تغییر نکرده باشد مثل مسلمون که مفردش مسلم بوده است و فقط (ون) به آخر (مُسلِم) متصل شده است، ولی خود (مُسلِم) تغییری نکرده است.
۲ـ مکسر: آن است که بناء و ساختار مفردش تغییر کرده باشد مثل (رِجال) که مفردش (رَجُل) می‌باشد و حرف الف میان (جیم) و (لام) قرار گرفته و مفردش را به هم زده است.

۱ـ جمع صحیح مذکر: عبارت است از آن جمعی که به (واو) و (نون) ماقبل مضموم و (یاء) و (نون) ماقبل مکسور ختم شده باشد بطوری که (نونِ جمع) مفتوح است تا دلالت کند که از مفردش بیشتر است (زیرا مفرد بر یک و جمع بر سه به بالا دلالت می‌کند) مانند مُسلِمُونَ ـ مُسلِمِینَ. این قاعده و قانون در اسم‌های صحیح است.

ـ جمع المنقوص:
اگر بخواهیم اسم منقوص را به‌صورت جمع بنویسیم حرف(یاء) که آخر اسم منقوص است حذف می‌شود. مانند قاضی که می‌شود = قاضُونَ ـ قاضینَ (اولی در حالت رفع و دومی در حالت نصب و جرّ) داعی که می‌شود = دَاعُون و داعینَ.

ـ جمع المقصور:
اگر بخواهیم اسم مقصوری را به‌صورت جمع بنویسیم (الف) حذف شده و فتحه ماقبل آن باقی می‌ماند تا دلالت کند بر اینکه (الف) حذف شده است مانند مُصطفی که می‌شود، مُصطَفَونَ.

شرط جمع مذکر سالم:
۱ـ مذکر باشد.
۲ـ عَلَم (اسم خاص) باشد.
۳ـ دارای عقل باشد که اختصاص به صاحبان علم دارد.

اما دیده شده است که کلماتی شرایط فوق را ندارند ولی باز به‌صورت جمع مذکر سالم آمده‌اند. (سِنُونَ، أرَضُونَ، ثُبُون، قُلُونَ) که به‌صورت (واو) و (نون) آمده‌اند اینها برخلاف قاعده هستند.

اگر بخواهیم صفت را به صورت جمع سالم بیاوریم چند ویژگی باید داشته باشد:

۱ـ مذکر باشد.
۲ـ عاقل باشد.
۳ـ بروزن افعل که مؤنثش فَعلاء است نباشد مانند اَحمَر، حَمراء.
۴ـ بر وزن فعلان که مؤنثش فَعلی است نیز نباشد مانند سَکران، سَکری.
۵ـ بر وزن فعیل که بر معنای مفعول است نیز نباشد مانند جریح به معنای مجروح.
۶ـ بر وزن فَعُول به‌معنای فاعل نیز نباشد مانند صَبُور به معنای صابر.

تنبیه: نون جمع مذکر سالم موقعی که مضاف واقع شود حذف می‌شود، مانند مُسلِمُونی که در اصل (مُسلِمُون) بود.

۲ـ جمع مؤنث سالم: عبارت است از اسمی که به آخرش (الف) و (تاء) ملحق شده باشد.

شرایط جمع مؤنث سالم:

۱ـ صفت باشد.
۲ـ مذکر هم داشته باشد. اگر به صورت جمع مؤنث سالم بنویسیم باید جمع مذکر آن با (واو و نون) باشد مانند (مُسلِمَه) که جمع آن (مسلمات) می‌شود زیرا مذکر آن با (واو و نون) است یعنی (مُسلِمُون) می‌آید. ولی اگر دارای مذکر نباشد شرطش این است که مؤنث آن بدون (الف و تاء) باشد مثل: اَلحائِض و اَلحامِل[1].
اگر بخواهیم اسمی را به‌صورت جمع مؤنث سالم بنویسیم بدون شرط این کار را انجام خواهیم داد. مانند (هِند) که می‌شود (هِندات).

[1] ـ(ة) برای تأنیث ندارند زیرا بدون آن نیز بر مؤنث دلالت می‌کنند به‌دلیل اینکه فقط زن است که حائض یا حامله می‌شود.

جمع مکسر

جمع مکسر در ثلاثی زیاد است و تحت قاعده‌ای نیست بلکه سماعی شناخته می‌شود. مانند (اَرجُل) (اَفراس) (قُلُوب) اما در غیر ثلاثی بر وزن (فَعالِل) است (جَعافر) که جمع جَعفَر است و جَداوِل که جمع جدول می‌باشد.

اقسام جمع مکسر:

۱ـ جمع قِلّه: به جمعی می‌گویند که به کمتر از ده اطلاق می‌شود. (یعنی بین سه تا ده) زیرا اقل جمع سه می‌باشد. جمع قِلّه به یکی از چهار وزن (اَفعُل، اَفعال، فِعلَه اَفعِلَه) می‌آید مانند مثال‌های اَنفُس، اثواب، غِلمَه و اَطعِمَة)

۲ـ جمع کثرت: به جمعی می‌گویند که بر بیشتر از ده اطلاق می‌شود. جمع کثرت به جز چهار وزن (جمع قله) است.

موارد استعمال:

هرکدام از جمع قِلّه و کثرت می‌توانند به‌جای یکدیگر استعمال شوند البته به‌صورت کنایه و استعاره و همراه با قرینه این جانشینی صورت می‌گیرد.

مانند آیه شریفه«ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ» با اینکه می‌شد از (اَقراء) استفاده کرد از (قُرُوء) استفاده شده است و این کنایه استعاره می‌باشد. یعنی با قرینه معلوم می‌شود و ما از عدد ثلاثه می‌فهمیم که برای جمع قله به‌کار رفته است.

فصل ششم: مصدر

تعریف مصدر: مصدر عبارت است از اسمی که فقط بر حدث دلالت می‌کند و منظور از حدث ایجاد چیزی بدون زمان می‌باشد.

ویژگیهای مصدر:

۱- افعال از مصدر گرفته می‌شود. مانند أَضَّرب که مصدر فعل (ضَرَب) می‌باشد.

۲- وزن مصدر در ثلاثی مجرد، سماعی است یعنی تحت ضابطه خاصی نمی‌باشد.

۳- در غیر ثلاثی، قیاسی و دارای قاعده می‌باشد مانند باب (اِفعال، اِنفعال، اِستِفحال و...).

۴- مصدر می‌تواند مانند فعلش عمل کند(یعنی مانند فعلی که از آن گرفته می‌شوند) به شرط آنکه مصدر مفعول، مطلق نباشند.

۵- مصدر می‌تواند مثل فعل، فاعل داشته باشد به شرط آن‌که آن مصدر لازم باشد یعنی فعلی که از او گرفته می‌شود لازم باشد. مانند: (أَعجَبَنی قِیامُ زَیدٍ) که در این مثال (قیام) مصدر و (زید) فاعل آن می‌باشد هر چند که در ظاهر به آن اضافه شده است. ولی در حقیقت فاعل برای (قیام) بوده و (قیام) نیز لازم است.

۶- مصدر می‌تواند مفعول داشته باشد به شرط آنکه فعلی که از آن مشتق می‌شود متعدی باشد. مانند (ضَربُ زیدٍ عَمراً) که (ضَرب) مصدر است و (متعدی) است یعنی فعلی که از آن مشتق می‌شود. (ضرب) باشد و نیاز به مفعول دارد پس عمرا در این مثال مفعول (ضَربَ) می‌باشد و (زید) فاعل آن است اگرچه در ظاهر مضاف‌الیه قرار گرفته است.

تنبیه:
زمانی که مصدر به‌عنوان عامل شناخته شد (معمول) آن نمی‌تواند بر مصدر مقدم شود. در مثال (أَعجَبَنی ضَربُ زَیدٍ) نمی‌توان گفت(أعجَبَنی زَیداً ضَربُ) و (زَیداً) را که مفعول (ضَربُ) است بر مصدر که (ضَربُ) می‌باشد مقدم کرد اگر مصدر، مفعول مطلق باشد در این صورت نمی‌تواند عامل باشد بلکه فعل قبل از مصدر عامل است.

فصل هفتم: اسم فاعل

تعریف فاعل: اسم فاعل عبارت است از اسمی که از فعل مضارع معلوم گرفته می‌شود تا دلالت کند بر اینکه آن کسی که فعل به‌وسیله او انجام گرفته است معنای حدوثی دارد (یعنی همیشگی و ثابت نیست، بلکه متغیر است) مثلاً وقتی می گوییم (ضارب) شخصی که می‌زند همیشه در حال زدن نیست پس اسم فاعل معنای حدوثی و متغیر دارد نه ثبوتی و پابرجا.

برای ساختن اسم فاعل به دو شکل عمل می‌شود:

۱ــ از ثلاثی مجرد: برای ساختن اسم فاعل، از ثلاثی مجرد کافیست حروف‌اصلی آن فعل را بر وزن فاعل‌بنویسیم و درواقع شش‌وزن برای آن وجود دارد که عبارتند از: فاعِلٌ ـ فاعِلانَ ـ فاعِلُونَ ـ فاعِلَةٌ ـ فاعِلَتانِ ـ فاعِلاتٌ ـ که البته فاعلان و فاعلتان در محل نصب و جرّ تبدیل به(فاعِلَینِ وفاعِلَتَینِوفاعِلُونَ) در محل نصب و جرتبدیل به (فاعِلینَ) می‌شود.

۲ـ از غیر ثلاثی مجرد: برای ساختن اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد ابتدا حرف مضارع را برداشته و به‌جای آن (میم مضمومه) قرار می‌دهیم و سپس حرکت حرف یکی مانده به آخر فعل را مکسور می‌نماییم. یُدخِلُ = مُدخِلٌ ـ ویَستَخرِجُ = مُستَخرِجٌ.

عمل اسم فاعل: اسم فاعل هم می‌تواند مانند فعلش عمل کند یعنی اگر از فعل لازم گرفته شده به فاعل تنها نیازمند است و اگر از فعل متعدی گرفته شده علاوه بر فاعل به مفعول نیز نیاز دارد.

شروط عمل کردن اسم فاعل:

۱ـ اینکه در اسم فاعل معنای حال یا آینده وجود داشته باشد نه معنای گذشته.

۲ـ به یکی از نقش‌هایی که گفته می‌شود تکیه بزند.

۱- یا به مبتدا تکیه بزند مانند زَیدٌ قائِمٌ أبُوهُ که (قائِمٌ) عمل کرده و(أبُوهُ) فاعل آن می‌باشد زیرا به زَید که مبتدا است تکیه زده است.

۲- یا به ذوالحال تکیه زده است مانند جائَنی زَیدٌ ضارِباً أبُوهُ عَمراً (به نزد من آمد در حالی که پدرش عمر را زده است که در این مثال ضارِباً اسم فاعل و عمل کرده است زیرا أبُوهُ فاعل عمراً مفعول آن می‌باشد و به (زید) که ذوالحال است تکیه زده است.

۳- یا به همزه استفهام تکیه زده است. (أقائمٌ زَیدٌ) که قائِمٌ عمل کرده است و زید فاعل آن می‌باشد زیرا به همزهٔ استفهام تکیه زده است.

۴- یا به حرف نفی تکیه زده است مانند (ما قائِمٌ زَیدٌ) قائم که اسم فاعل است در (زَید) که فاعل آن می‌باشد عمل کرده است.

۵- یا به موصوف تکیه زده است مانند (عِندی رَجُلٌ ضارِبٌ أبُوهُ عَمراً) نزد من مردی است که پدرش عمرو را زده است (ضارِبٌ) اسم فاعل و عمل کرده است زیرا (أبُوهُ) و (عَمراً) مفتول آن می‌باشد و به موصوف که (رَجُل) باشد تکیه زده است. پس در تمام این مثال‌ها اسم فاعل یا معنای حال یعنی(الان) یا معنای آینده یعنی فردا را داشت.

ولی اگر در این مثال‌ها به معنای گذشته بدهد واجب است اسم فاعل به اسم بعد از خود اضافه شود مانند (زَیدٌ ضاربُ عَمرٍو اَمْسِ) (زید دیروز عمرو را زد).

در این مثال (ضارب) اسم فاعل است و با اینکه به مبتدا (زید) تکیه زده باز عمل نکرده است زیرا از کلمه (اَمسِ) به معنای (دیروز) می‌فهمیم که معنای اسم فاعل گذشته است نه حال و آینده.

این که گفتیم اسم فاعل باید معنای حال یا آینده را داشته باشد زمانی باید باشد که اسم فاعل نکره است ولی اگر گفتیم اسم فاعل معرفه به الف و لام باشد دیگر هر زمانی که باشد چه حال و چه آینده و چه گذشته عمل می‌کند.

مانند (زَیدٌ الضّاربُ اَبوهُ عَمراً) این زیدی است که پدرش عمر را زده است).

در این مثال (الضّارِب) اسم فاعل و عمل کرده است و چون دارای الف و لام معرفه است چه به معنای حال یا آینده یا گذشته باشد عمل می‌کند.

فصل هشتم : اسم مفعول

تعریف: اسم مفعول عبارت است از اسمی که از فعل مضارع مجهول که متعدی[1] هم می‌باشد گرفته شده است تا دلالت کند بر اینکه فعل بر چه کسی انجام گرفته است. مثلاً در مثال (أَمَضرُوبٌ زَیدٌ) (زَیدٌ) نائِب فاعل است و (مَضرُوبٌ) عمل کرده است پس کتک‌خوردن روی (زَید) انجام گرفته است.

---

[1]ـ فعل باید متعدی باشد تا قدرت مجهول‌شدن داشته باشد زیرا مفعول جانشین فاعل می‌شود (حال چه مفعول با واسطه چه بی‌واسطه).

صیغه اسم مفعول:

برای ساختن اسم مفعول مانند اسم فاعل به دو شکل عمل می‌شود:

۱ــ از ثلاثی مجرد:
برای ساختن اسم مفعول از ثلاثی مجرد سه حرف اصلی فعل را بر وزن (مفعول) می‌نویسیم که شش وزن به‌وجود می‌آید که عبارتند از: مَفعُولٌ ــ مَفعُولانِ ــ مَفعُولُونَ ــ مَفعولَةٌ ــ مَفعُولَتانِ ــ مَفعُولاتٌ که (مَفعُولانِ و مَفعُولَتانِ) در محل نصب و جرّ تبدیل به (مَفعُولَین و مَفعُولَتَین) می‌شوند و (مَفعُولُونَ) در محل نصب و جرّ تبدیل به (مَفعُولِین) می‌شود. البته ممکن است اسم مفعول ظاهری باشد مثل (مَضرُوبٌ) یا تقدیری باشد مانند (مَقُولٌ و مَربیٌّ) زیرا این دو نیز اسم مفعول هستند ولی طبق قواعدی که در حرف از آن بحث می‌شود به این‌صورت درآمده است.

۲ــ از غیر ثلاثی مجرد:
برای ساختن اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد مانند اسم فاعل به‌جای حرف مضارع، (میم مضمومه) قرار می‌دهیم و حرکت یکی مانده به آخر را مفتوح می‌کنیم: مثال: یُدخَلُ = مُدخَلٌ، یُستَخرَجُ = مُستَخرَجٌ.

عمل اسم مفعول: اسم مفعول مانند فعل مجهول عمل می‌کند یعنی اسم بعد از آن (نائب فاعل) است البته اسم مفعول برای عمل‌کردن احتیاج به همان شرایطی دارد که در اسم فاعل بود.

مانند: (زَیدٌ مَضرُوبٌ غُلامُهُ) (غلام زید کتک خورده است). در این مثال (مَضرُوبٌ) اسم مفعول و عمل کرده است یعنی (غلامه) نائب فاعل آن است زیرا شرایط را دارد و آن شرایط عبارتند از:

۱ـ به مبتدا که (زید) باشد تکیه زده است.

۲ـ خود اسم مفعول چون نکره است معنای حال یا آینده را دارد پس اگر بخواهیم قیدی درآخر جمله اضافه کنیم باید با قید حال یعنی(الان) و یا قید آینده (غداً) باشد

فصل نهم:صفة مشبّهة

۱– تعریف صفت مشبهه: صفت مشبهه عبارت است از اسمی که از فعل لازم گرفته شده است تا دلالت کند به اینکه آن کسی که فعل به‌وسیله او انجام گرفته است معنای ثبوتی دارد پس صفت مشبهٔ بر خلاف اسم فاعل است زیرا صفت مشبهه به معنای ثبوت و اسم فاعل به‌معنای حدوث است. یعنی صفت مشبهٔ پایدار و همیشگی و اسم فاعل زودگذر است:

۲– ساخت صفت مشبهه: صفت مشبهه برخلاف اسم فاعل و اسم مفعول است زیرا برای ساختن اسم فاعل و اسم مفعول قاعده خاصّی وجود دارد ولی برای ساختن صفت مشبهه قاعده خاصی وجود ندارد بلکه سماعی است مانند (حَسَنٌ، صَعبٌ، شُجاعٌ، شَریفٌ، وذَلُولٌ).

۳– عمل صفت مشبهه: صفت مشبهه مانند فعلش عمل می‌کند (صفت مشبهه از فعل لازم گرفته می‌شود پس فقط فاعل دارد) ولی باید گفت که صفت مشبهه مطلقاً یعنی هر زمانی که داشته باشد عمل می‌کندبه خلاف اسم فاعل و اسم مفعول که باید زمان حال یا آینده داشته باشند. اما صفت‌مشبهه یک شرط دارد و آن این است که به یکی از نقش‌های گفته‌شده تکیه بزند همان‌طوری که اسم فاعل و اسم مفعول این شرط را داشت آن نقش‌ها عبارت بود از مبتدا،ذوالحال،همزه استفهام، حرف نفی و موصوف.

صفت مشبهه:

۱ـ یا الف و لام دارد:
- الف– یا مضاف است مرفوع، منصوب و مجرور
- ب– یا با الف و لام است. مرفوع، منصوب و مجرور
- ج– یا بدون الف ولام است،مرفوع،منصوب ومجرور

۲ـ یا بدون الف و لام است:
- الف– یا مضاف است مرفوع، منصوب و مجرور
- ب– یا با الف و لام است مرفوع، منصوب و مجرور
- ج–یابدون الف ولام است،مرفوع،منصوب ومجرور

تفصیل صفت مشبهه:

صفت مشبهه در مجموع هجده صورت است:

۱ـ جائنی زید الحسنُ وجهُهُ
۲ـ جائنی زید الحسنُ وجهَه
۳ـ جائنی زید الحسنُ وجهِه
۴ـ جائنی زید الحسنُ وجهُ
۵ـ جائنی زید الحسنُ وجهَ
۶ـ جائنی زید الحسنُ وجهِ
۷ـ جائنی زید الحسنُ وجهٌ
۸ـ جائنی زید الحسنُ وجهاً
۹ـ جائنی زید الحسنُ وجهٍ
۱۰ـ جائنی زید الحسنٌ وجهُه
۱۱ـ جائنی زید الحسنٌ وجهَه
۱۲ـ جائنی زید الحسنٌ وجهِه
۱۳ـ جائنی زید الحسنٌ وجهُ
۱۴ـ جائنی زید الحسنٌ وجهَ
۱۵ـ جائنی زید الحسنٌ وجهِ
۱۶ـ جائنی زید الحسنٌ وجهٌ
۱۷ـ جائنی زید الحسنٌ وجهاً
۱۸ـ جائنی زید الحسنٌ وجهٍ

هجده صفت مشبهه به پنج دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ بعضی از این هجده صورت ممتنع و محال است و آن دو صورت است شماره ۳ و ۹ یعنی «الحسن وجهِه والحسن وجهٍ» زیرا اسم دارای (الف و لام) به اسم (بی الف و لام) اضافه نمی‌شود.

۲ـ بعضی از این هجده صورت در آن اختلاف است و آن شماره ۱۲ است. یعنی «حسنٌ وَجهِهِ».

۳ـ بعضی از این هیجده صورت(احسن) است یعنی خیلی خوب است و آن زمانی است که صفت مشبهه به همراه معمولش فقط یک ضمیر داشته باشد و آن (نه) صورت از(هجده)صورت است که عبارتنداز شماره‌های۱، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸

۴ـ بعضی از این هجده صورت (حسن) است یعنی خوب است و آن زمانی است که صفت مشبهه به همراه معمولش دارای دو ضمیر باشند و آن دو صورت از هجده صورت است که شماره‌های ۲ و ۱۱ دو مثال (الحسن وجهُ و حسن وجههَ) می‌باشند.

۵ـ بعضی از این هجده صورت(قبیح) یعنی ناپسند هستند و آن زمانی است که صفت مشبهه به همراه معمولش هیچ ضمیری نداشته باشند که چهار صورت از هجده صورت است که شماره‌های ۴، ۷، ۱۳، ۱۶ می‌باشند.

۱ـ اگر معمول صفت مشبهه، مرفوع باشد در صفت مشبهه ضمیری نیست.

۲ـ ولی اگر معمول صفت مشبهه، منصوب یا مجرور باشد در صفت مشبهه ضمیری وجود دارد که به موصوف برمی‌گردد.

فصل دهم: اسم تفضیل

تعریف اسم تفضیل: اسم تفضیل عبارت است از اسمی که از فعل گرفته می‌شود تا دلالت بر اینکه موصوف بر غیر خودش برتری دارد.

ساختن اسم تفضیل: اسم تفضیل دارای دو صیغه و وزن می‌باشد.

۱- برای مذکر غالباً از(اَفعَل) استفاده می‌شود. مانند اَفضَل. البته گاهی همزه از اوّل آن حذف می‌شود مانند (خَیر، شَرّ، حَبّ)

۲- و برای مؤنث از (فعلی) استفاده می‌شود مانند فُضلی.

شرط ساخت اسم تفضیل
۱ـ ثلاثی مجرد باشد
۲ـ بر رنگ وعیب دلالت نکند مانند:(زَیدٌ اَفضَلُ النّاس)

اگر بخواهیم از فعلی که بیشتر از سه حرف است یعنی ثلاثی مجرد نیست یا بر رنگ و عیب دلالت می‌کند اسم تفصیل بسازیم باید از افعال کمکی استفاده کنیم یعنی ابتداء فعلی که بر مبالغه یا شدت یا زیادی دلالت می‌کند را می‌آوریم و سپس مصدر آن فعل را که بیشتر از سه حرف یا بر رنگ و عیب دلالت می‌کرد را به‌صورت منصوب می‌آوریم و نقش تمییز به او می‌دهیم مانند هُوَ اَشَدُّ اِستِخراجاً. در این مثال از فعل کمی (اَشَدُّ) استفاده کرده‌ایم. زیرا فعل (یَستَخرِجُ) ثلاثی مجرد نمی‌باشد پس مصدر آن را نوشتیم و بنا بر نقش تمیزداشتن آن را منصوب نمودیم.

(اَقوی حُمرَةً) که فعلش بر رنگ دلالت می‌کرد به همین دلیل از فعل کمکی (اَقوی) استفاده (اَقبَحُ عَرَجاً) که فعلش بر عیب دلالت می‌کرد به همین دلیل از فعل کمکی (اَقبَحُ) استفاده نمودیم (اَکثَر اِضطراباً مِن زَیدٍ) که فعلش بیش از سه حرف می‌باشد به همین دلیل از فعل کمکی (اَکثرُ) استفاده نمودیم.

اسم تفضیل دارای سه صورت است:
۱ـ یا اسم تفضیل مضاف است یعنی به اسم بعد از خودش اضافه می‌شود. مانند زَیدٌ اَفضَلُ القَوم.
۲ـ یا اسم تفضیل معرفه به الف و لام است مانند زَیدٌ لاَفضَلُ.
۳ـ یا اسم تفضیل، بعدش، حرف (من) می‌آید مانند زَیدٌ اَفضَلُ مِن عَمرو.

در صورت اول که اسم تفضیل مضاف است.
۱- هم می‌توان اسم تفضیل را به‌صورت مفرد آورد.
۲- هم می‌توان با موصوف مطابقت کرد یعنی اگر موصوف مفرد بود اسم تفضیل نیز مفرد است و اگر تثنیه است اسم تفضیل نیز تثنیه و اگر جمع است اسم تفضیل نیز به‌صورت جمع می‌آید مانند زَیدٌ اَفضَلُ القَومِ (اَلزَّیدانِ اَفضَلَا القَومِ) یا (اَلزَّیدانِ اَفضَلُ القَوم) (اَلزَّیدانَ اَفضَلُوا القُومِ) یا (اَلزَّیدُونَ اَفضَلُ القُوم).
هم اسم تفضیل را می‌توان ثابت آورد (یعنی مفرد مذکر)

در صورت دوم که اسم تفضیل معرفه به (الف و لام) است واجب است اسم تفضیل با موصوف مطابقت کند مانند زَیدٌ الاَفضَلُ ـ اَلزَّیدانِ الاَفضَلانِ ـ الزَّیدُونَ اَلافضَلُونَ.

در صورت سوم که اسم تفضیل بعدش حرف (من) می‌آید واجب است که اسم تفضیل همیشه به صورت مفرد مذکر بیاید (چه موصوف مذکر باشد چه نباشد چه مفرد باشد چه نباشد) زَیدٌ اَفضَلُ مِن عَمروٍ الزَّیدانَ اَفضَلُ مِن عَمروٍ. اَلزَّیدونَ اَفضَلُ مِن عَمروٍ هِندُ اَفضَلُ مِن عَمروٍ الهِندانَ اَفضَلُ مِن عَمروٍ. اَلهِنداتُ اَفضَلُ مِن عَمروٍ.

عمل اسم تفضیل: اسم تفضیل بنا بر هر سه دسته که گفتیم در فاعلی که به‌صورت ضمیر درون آن می‌آید عمل می‌کند و به هیچ‌وجه در اسم ظاهر عمل نمی‌کند مگر در یک مثال که آن عبارت است از «ما رَاَیتُ رَجُلاً اَحسَنَ فی عَینهِ الکُحلُ مِنهُ فی عَینِ زَیدٍ» من مردی را ندیدم که سرمه‌ای در چشمش کند و مانند چشم زید نیکوتر باشد که در این مثال (اَحسَنَ) اسم تفضیل است و فاعل آن (الکُحلُ) می‌باشد.

مبحث دوم: فعل

فصل اول: ماضی، مضارع، امر

فعل به سه دسته تقسیم می‌شود:
۱ـ ماضی
۲ـ مضارع
۳ـ امر

فعل ماضی:

تعریف فعل ماضی: فعلی است که بر زمانی قبل از زمان خبردادن دلالت می کند (یعنی وقتی خبر می‌دهیم زمانش گذشته است) مثل: ضَرَبَ یعنی (زد) زمانی که می گوییم (ضَرَبَ) در واقع فعل (زدن) انجام گرفته است.

فعل ماضی مبنی دارای چند بناء است:

۱ـ اگر همراه ضمیر مرفوع متحرک نباشد مبنی بر فتح است مثل(ضَرَبَ)

۲ـ اگر همراه ضمیرمرفوع متحرک باشد مبنی برسکون است مثل (ضَرَبتَ).

۳ـ اگر همراه (واو) باشد مبنی بر ضم است مثل: (ضَرَبُوا)

دسته اوّل شامل صیغه‌های ۱، ۲، ۴، ۵ دسته دوم شامل صیغه‌های ۶ تا ۱۴ و دسته سوم فقط صیغه سوم را شامل است.

فعل مضارع:

تعریف فعل مضارع: فعل مضارع عبارت است از فعلی که شباهت به اسم دارد، به واسطهٔ یکی از حروف (اتین) در اوّل آن.

فعل مضارع از دو جهت شباهت به اسم دارد:
۱ـ از جهت لفظ
۲ـ از جهت معنا

شباهت فعل مضارع به اسم از جهت لفظ به سه طریق است:

۱ـ فعل مضارع را وقتی با اسم فاعل مقایسه می‌کنیم از نظر تعداد حرکات و سکون مساوی می‌باشد (یَضرِبُ) دارای سه حرف متحرک و یک ساکن است (ضارِبٌ) نیز چنین می‌باشد. یَستَخرِجُ دارای چهار حرف متحرک و دو ساکن است (مُستَخرِجٌ) نیز چنین است.
۲ـ فعل مضارع در اولش لام تأکید است و اسم فاعل نیز می‌تواند در اولش لام تأکید باشد اِنَّ زیداً لَیَقُومُ اِنَّ زَیداً القائِمٌ.
۳ـ تعداد حروف فعل مضارع و اسم فاعل یکی است مانند یَضرِبُ و ضارِبٌ که (یَضرِبُ) دارای چهار حرف است مثل ضارِبٌ.

شباهت فعل مضارع به اسم از جهت معنا به یک طریق است و آن عبارت است از اینکه فعل مضارع بین حال و استقبال (آینده) مشترک است مثل اسم فاعل.

سین و سوف:

۱ـ وقتی بر سر فعل مضارع (سین) یا (سوف) داخل شد اختصاص به استقبال یعنی آینده پیدا می‌کند وقتی می‌گوییم (یَضرِبُ) یعنی (می‌زند) ولی وقتی می‌گوییم (سَیَضرِبُ) اینجا به معنای (خواهد زد) و (لام مفتوحه) وقتی بر سر فعل مضارع داخل شد، آن را تبدیل به حال می‌کند مثلاً وقتی گفته می‌شود لَیَضرِبُ یعنی الان می‌زند.

فعل مضارع فعلی است که هم اعراب دارد و هم بناء.

۲ـ اصل در فعل این است که بناء داشته باشد نه اعراب ولی فعل‌مضارع به‌دلیل شباهتش به اسم، اعراب دارد اما اصل در اسم برخلاف فعل، در این است که اعراب داشته باشد. در نتیجه باید گفت فعل مضارع تا زمانی اعراب دارد که به نون تأکید و نون جمع مؤنث متصل نباشد ولی اگر متصل شد در این صورت مبنی خواهد شد.

انواع اعراب در فعل مضارع به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ـ رفع مثل یَضرِبُ
۲ـ نصب مثل اَن یَضرِبَ
۳ـ جزم مثل لَم یَضرِب

در کلام عرب دو کلمه معرب وجود دارد:

۱ـ اسم متمکن
۲ـ فعل مضارع

برای اسم متمکن نُه صنف از اصناف را گفتیم و در این درس با اصناف اعراب فعل مضارع آشنا می‌شویم.

فعل مضارع چهار صنف اعراب دارد:

۱- رفعش به ضمه، نصبش به فتحه و جزمش به سکون می‌باشد این دسته اختصاص به فعل مضارع مفرد به غیر از مفرد مؤنث مخاطبه دارد مانند یَضرِبُ - أَن یَضرِبَ - لَم یَضرِب.

۲- رفعش به ثبوت نون و نصب و جزمش به حذف نون می‌باشد این دسته اختصاص به فعل مضارع تثنیه و جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه (چه صحیح و چه غیر صحیح) دارد.

در محل رفع مثل = هُما یَفعَلانِ - هُم یَفعَلُونَ - اَنتَ تَفعَلینَ
در محل نصب مثل = لَن تَفعَلا - لَن تَفعَلُوا - لَن تَفعَلی
در محل جزم مثل = لَم تفعلا - لَم تَفعَلُوا - لَم تَفعَلی

۳- رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به فتحه و جزمش به حذف لام الفعل می‌باشد این دسته اختصاص به فعل مضارع ناقص (یای) و (واو) دارد، آن هم فقط فعل مضارع مفرد نه تثنیه و جمع و مفرد مؤنث مخاطبه: مانند هُوَ یَرمی - یَغزُو - لَن یَرجِیَ - لَن یَغزُوَ - لَم یَرمِ - لَم یَغزُ.

۴- رفعش به تقدیر ضمه، نصبش به تقدیر فتحه و جزمش به حذف لام الفعل می‌باشد. این دسته اختصاص به فعل ناقص الفی دارد آن هم فعل مضارع مفرد نه تثنیه و جمع و مفرد مؤنث مخاطبه مانند هُوَ یَسعی - لَن یَسعی - لَم یَسعَ.

مضارع مرفوع و عاملش

گفتیم که فعل مضارع سه نوع اعراب دارد:
- ۱ـ رفع
- ۲ـ نصب
- ۳ـ جزم

که در این سه حالت فعل مضارع را مرفوع، منصوب و مضارع مجزوم می‌نامند که مفصلاً به آن خواهیم پرداخت.

۱ـ مضارع مرفوع و عامل آن:

عامل مضارع مرفوع، معنوی می‌باشد و آن عامل عبارت است از خالی‌بودن فعل مضارع از اداۀ نصب و جزم. مانند: هُوَ یَضرِبُ ـ هُوَ یَعزُو ـ هُوَ یَرمی ـ هُوَ یَسعی.

مضارع منصوب و نواصبش

مضارع منصوب: مضارع منصوب‌به فعلی می‌گویند که یکی‌از اداۀ نصب‌بر سرآن داخل‌شود

اداۀ نصب:

پنج عامل برای منصوب کردن فعل مضارع وجود دارد:

۱ـ (اَن) مثل = اُریدُ اَن تَحسُنَ اِلَیَّ

۲ـ (لَن) مثل = اَنَا لَن اَضرِبَکَ

۳ـ (کَی) مثل = اَسلَمتُ کَی اَدخُلَ الجَنَّةَ

۴ـ اِذَن مثل = (اِذَن یَغفِرِ اللهُ لَکَ) این جواب است برای کسی که می گویند: (سَأستَغفِرُالله)

۵ـ (ان مقدره) مثل «ما کانَ اللهُ لِیَظلِمَهُم» که فعل (یَظلِمَهُم) منصوب به (اَن) مقدره است.

مواضع تقدیر «اَن»

در چه جاهایی(اَن)در تقدیر است،باید گفت علاماتی‌وجود داردکه به آن اشاره می‌شود.

اَن در هفده جا مقدّر است:

۱ـ بعد از کلمه (حتّی) مثل اسلمت حتی ادخل الجنه.

۲ـ بعد از (لام) به معنای (کی) مانند قام زید لیضرب.

۳ـ بعد از (لام جحود) یعنی انکار مثل «ما کان الله لیظلمهم».

۴ـ بعد از (فاء) که در جواب فعل نهی می‌آید. لاتعص فتعذب.

۵ـ بعد از (فاء) که در جواب امر می‌آید. مثل اسلم فتسلم.

۶ـ بعد از (فاء) که در جواب استفهام می‌آید. مثل هل تعلم فتنجو.

۷ـ بعد از (فاء) که در جواب فعل نفی می‌آید. ما تزورنا فنکرمک.

۸ـ بعد از (فاء) که در جواب تَمَنّی می‌آید. لیت لی مالا فانفقک.

۹ـ بعد از (فاء) که در جواب عرض می‌آید.الا تنزل بنا فتصیب خیرا.

۱۰ـ بعد از (واوی) که در جواب فعل امر می‌آید. اسلم وتسلم

۱۱ـ بعد از (واوی) که در جواب فعل نهی می‌آید. لاتعص وتعذب.

۱۲ـ بعد از (واوی) که در جواب فعل استفهام می‌آید. هل تعلم وتنجو.

۱۳ـ بعد از (واوی) که در جواب فعل نفی می‌آید. ما تزورنا ونکرمک.

۱۴ـ بعد از (واوی) که در جواب تَمَنّی می‌آید. لیت لی مالا وانفقک.

۱۵ـ بعد از(واوی)که درجواب‌عرض می‌آید.الا تنزل بنا وتصیب خیراً.

۱۶ـ بعد از (واو) که به معنای (إلی) می‌باشد جئتک او تعطینی حقی.

۱۷ـ بعد از (واو) عطف به شرط آنکه معطوف علیه اسم صریح باشد نه اسم به تأویل برده شده.

تنبیهان:

۱ـ جایز است در این هنگام با اینکه (لام کی) وجود دارد (اَن) را نیز ظاهر کنیم مثل اَسلَمتُ لَان اَدخُلَ الجَنَّةَ زمانی که (واو) عطف باشد جایز است (ان) نیز ظاهر باشد اَعجَبَنی قِیامُکَ واَن تَخرُجَ.

۲ـ یک موضع واجب است (اَن) ظاهر شود و آن زمانی است که (لا) و (لام کی) در یک‌جا جمع شده باشند مانند لِئَلّا یعلم که (لِئَلّا) تشکیل شده است از لِ + اَن + لا)

قاعده:

۱- اگر حرف (اَن) بعد از ماده (عِلم) قرار بگیرد حرف (اَن)، ناصب فعل مضارع نیست بلکه در این صورت (اَن) مخفّفه از مثقله است مانند «عَلِم ان سیکون منکم مرضی» که (اَن) ناصب فعل مضارع نیست چون بعد از ماده (علم) آمده است. به همین دلیل فعل یکون منصوب نشده است.

۲- اگر (اَن) بعد از ماده (ظنّ) بیاید دو وجه جایز است:

- ۱ـ اینکه (اَن) را نصب‌دهنده فعل مضارع بدانیم.
- ۲ـ اینکه (ان) را مخفّفه از مثقّله قلمداد کنیم مثل زمانی که بعد از ماده (عِلم) قرار بگیرد.

مضارع مجزوم وجوازمش

مضارع مجزوم: به مضارعی می‌گویند که یکی از اداهٔ جزم بر سر آن داخل شده باشد.

عواملی که باعث مجزوم شدن فعل مضارع می‌شوند عبارتند از:

۱ـ (لم) مانند لَم یَضرِب.

۲ـ (لَمّا) مانند لَمّا یَضرِب.

۳ـ (لام امر) مانند لِیَضرِب.

۴ـ (لام نهی) مانند لایَضرِب.

۵ـ اَدَوات شرط که عبارتند از اِن مَهما – اِذ ما اَینَ ـ حَیثُما ـ مَن ما ـ کَیفَما ـ مَتی ـ اَیّانَ ـ اَیُّ ـ اَنّی ـ اِنّ مقدّره مانند اِن تَضرب اَضرِب.

(لم) و (لما) هر دو فعل مضارع را تبدیل به ماضی منفی می‌کنند.

فرق بین لَمْ و لمّا:

۱– (لما) وقتی داخل در فعل مضارع شد آن را استمرار می‌بخشد یعنی قبلش دوام دارد و بعدش توقع می‌باشد.

۲– جایز است فعل بعد از لمّا حذف شود مانند (نَدِمَ زَیدٌ ولَمّا) که در اینجا فعل بعد از لما حذف شده است یعنی(لَمّا یَنفَعهُ النَّدمُ)اما نمی‌توان گفت (نَدِمَ زَیدٌ ولَم) زیرا جایز نیست فعل بعد از (لم) حذف شود.

دربارهٔ ادوات جزم که باعث مجزوم‌شدن فعل مضارع می‌شوند بعضی‌ها اسم و بعضی‌ها حرفند ولی هرچه باشند بر دو جمله داخل می‌شود یعنی قادرند دو فصل را مجزوم کنند تا دلالت کنند بر اینکه اوّلی سبب برای دوّمی می‌باشد که اوّلی را شرط و دومی را جزاء می‌نامند.

برای فعل و جزاء چهار حالت وجود دارد:

۱ـ یا فعل و جزاء شرط هر دو مضارع هستند که در این‌صورت هر دو لفظاً مجزوم خواهند شد مانند: إِن تُکرِمنی أُکرِمکَ.

۲ـ یا فعل و جزاء شرط هر دو ماضی هستند که در این‌صورت هر دو محلاً مجزوم می‌باشند مانند: إِن ضَرَبتَ ضَرَبتُ.

۳ـ یا فعل شرط، مضارع ولی جزاء شرط ماضی است که در این‌صورت فعل شرط لفظاً و جزاء شرط محلاً مجزوم می‌شود مانند إِن تَضرِبنی ضَرَبتُکَ.

۴ـ یا بالعکس سومی یعنی فعل شرط ماضی و جزاء شرط مضارع می‌باشد که در این‌صورت فعل شرط محلاً مجزوم می‌باشد ولی در جزاء شرط دو وجه جایز است هم اینکه فعل مضارع لفظاً مجزوم شود و هم اینکه اصلاً مجزوم نشود مانند دو مثال زیر که در یکی مجزوم و در دیگری مجزوم نشده است.

الف- إِن جِئتَنی أُکرِمکَ لفظاً مجزوم شده است.

ب- إِن أَکرمتَنی أُکرِمُکَ (مجزوم نشده است).

در بعضی از مواضع جزاء شرط با (فاء) شروع می‌شود یعنی برسر آن (فاء) می‌آید سه حالت پیدا می‌کند

۱ـ یا آمدن (فاء) بر سر جزاء شرط واجب است.

۲ـ یا آمدن (فاء) بر سر جزاء شرط جایز است.

۳ـ یا آمدن (فاء) بر سر جزاء ممتنع و محال است.

صور مختلف در آوردن فاء جزاء:

۱- در یک صورت ممتنع و محال است که (فاء) بر سر جزاء شرط بیاید و آن زمانی است که جزاء شرط فعل ماضی باشد که بدون «قد» استعمال شده است. مانند اِن اَکرَمتَنی اَکرمتُکَ و مانند آیه کریمه «وَمَن دَخَلَهُ کانَ آمِناً»

۲- در یک صورت نیز درآوردن یا نیاوردن (فاء) بر سر جزاء شرط مخیریم. و آن زمانی است که جزاء شرط مضارع مثبت یا منفی به وسیله (لا) باشد. اِن تَضربنی اَضربکَ و با (فاء) هم می‌توان آورد و گفت اِن تَضربنی فَاَضربکَ. اِن تَشمتُنی لا اَضربکَ و با (فاء) هم می‌توان آورد و گفت اِن تَشمُتنی فَلا اَضربُکَ.

مواضع وجوب ربط جزاء به (فاء)

در چهار صورت واجب است برای ربط جزاء به شرط (فاء) بیاید:

۱ـ اینکه جزاء شرط فعل ماضی همراه (قَد) باشد مانند «اِن یَسرِق فَقَد سَرَقَ اَخٌ لَهُ»

۲ـ اینکه جزاء شرط، فعل مضارع منفی به‌وسیله غیر (لا) باشد مانند آیه کریمه در قرآن «وَمَن یَبتَغ غَیرَ الاِسلامِ دیناً فَلَنَ یَقبَلَ مِنهُ» که در این آیه شریفه فعل مضارع (یُقبَلَ) که جزاء شرط است منفی به غیر(لا)می‌باشد وآن(لَن)ناصبه است که (نفی ابد) می کند.

۳ـ اینکه جزاء شرط، جمله اسمیه باشد مثل«مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها». که در این مثال (لَهُ) خبر مقدم و عشرُ مبتدای مؤخر است که تشکیل جمله اسمیه را می‌دهند و جزاء می‌باشند به همین دلیل بر سر (لَهُ) «فاء» داخل شده است.

۴ـ اینکه جزاء شرط جمله انشائیه باشد حال چه جمله انشائیه به‌صورت فعل امر یا نهی یا استفهام و یا دعاء باشد.

جزاء شرط جمله انشائیه به چهار صورت بیان شده است:

۱ـ جمله انشائیه به‌صورت فعل امر مثل «قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی» که در اینجا «اِتَّبِعُونی» فعل امر می‌باشد و جزاء شرط است و با (فاء) آمده.

۲ـ جمله انشائیه به‌صورت فعل نهی مانند فان عَلِمتُمُوهُنَّ مُؤمِناتٍ فَلا ترجِعُوهُنَّ اِلَی اُلکفّار. که در اینجا (لا تَرجِعُوهُنَّ) فعل نهی می‌باشد و جزاء شرط است و با (فاء) آمده است.

۳ـ جمله انشائیه به‌صورت فعل استفهام مانند اِن تَرَکتَنا فَمَن یَرحَمُنا. که در این مثال (مَن یَرحَمُنا) فعل استفهام و جزاء شرط می‌باشد که با (فاء) آمده است.

۴ـ جمله انشائیه به‌صورت فعل دعائی مانند اِن اَکرَمتَنا فَیَرحَمَکَ اللهُ. که در این مثال (یَرحَمُکَ اللهُ) فعل دعائی و جزاء شرط می‌باشد و با فاء آمده است.

تتمّه:

گاهی وقتی جزاء شرط جمله اسمیه است و واجب می‌باشد که (فاء) بیاید به‌جای (فاء)، (إذا) می‌آید مثل آیه شریفه: «وان تُصِبهُم سَیِّئَةٌ بما قَدَّمَت اَیدیهِم اِذا هُم یَقنُطُونَ» که در این آیه شریفه(هُم یَقنُطُونَ) جمله اسمیه و جزاء شرط می‌باشد و باید (فاء) بیاید ولی در اینجا (إذا) به‌جای (فاء) آمده است. گفتیم یکی از حروفی که باعث مجزوم‌شدن فعل مضارع می‌باشد (اِن مقدّره) می‌باشد.

اِن مقدّره بعد از پنج فعل می‌آید:

۱ـ بعد از فعل امر مانند (نعلم تنجح) که فعل (تنجح) مجزوم است به واسطه اِن مقدره.

۲ـ بعد از فعل نهی مانند (لا تکذِب یَکُن خَیراً) که (یَکُن) مجزوم است.

۳ـ بعد از فعل استفهام مانند (هَل تَزُورَنا نُکرِمکَ) که (نُکرِمکَ) به‌دلیل اینکه بعد از فعل استفهام آمده مجزوم شده است.

۴ـ بعد از تمنّی. مانند (لَیتَکَ عِندی اُخدِمکَ) (اُخدِمکَ) مجزوم است چون بعد از (لَیتَک) است.

۵ـ بعد از عرض. مانند (اَلا تُنزِلُ بِنا فَتُصِب خَیراً مِنّا) در این مثال (فَتُصِب) مجزوم می‌باشد به‌دلیل اینکه بعد از عرض یعنی (الا) آمده است.

تمام مثال‌هایی که گذشت زمانی صحیح است که اولی سبب برای دومی باشد. در مثال(تَعَلَّم تَنجَح) که می‌شود. (اِن تَعَلَّم تَنجَح) یعنی (دانستن) سبب برای (پیروزی‌شدن) است. پس باید اوّلی سبب برای دومی باشد به همین دلیل این قول درست نیست که بگوییم «لا تَکفُر تَدخُل النّارَ» زیرا اولی نمی‌تواند سبب برای دومی باشد چون نمی‌توان گفت «اِن لا تَکفُر تَدخُل النّار» یعنی کافرنشدن سبب دخول در جهنم نیست بلکه سبب دخول در بهشت است.

فعل امر

فعل امر: فعلی است که به‌وسیله آن کاری از فاعل مخاطب درخواست می‌شود مانند: اِضرِب، (اُغزُ و اِرمِ).

چگونگی ساخت فعل امر:

فعل امر از فعل مضارع ساخته می‌شود برای ساختن فعل امر حرف مضارع را حذف می کنیم حالات مختلف در ساختن فعل مضارع:

۱- اگر بعد از حرف مضارعی که حذف کردیم ساکن بود همزهٔ وصلی را به اوّل و به‌جای حرف محذوف قرار می‌دهیم.

۲- حال اگر حرف سوم مضموم بود همزه‌ای را که آورده‌ایم نیز مضموم می کنیم.

۳- اگر حرف سوم مکسور یا مفتوح بود همزه را مکسور می‌نماییم. مانند (تَنصُر) که می‌شود (اُنصُر) و مانند تَعلَمُ که می‌شود (اِعلَم)

۴- اگر به حرف متحرکی برخوردیم دیگر نیازی به همزه نداریم که در اوّل مضارع بیاوریم مانند (تَعِدُ) که می‌شود. (عِد)، (تُحاسِبُ) که می‌شود (حاسِبُ).

مضارع باب افعال از نوع دوم است یعنی اگر حرف مضارع را حذف کردیم نیازی به همزه نداریم زیرا فعل مضارع باب افعال در اصل (تُأَفعِلُ) می‌باشد که امر آن می‌شود اَفعِل.

نوع بناء امر حاضر:

امر حاضر مبنی است بنا بر همان علامتی که در جزم فعل مضارعش بود. مثلاً: (اِضرِب) امر حاضر است و صیغه هفتم. حال نگاه می‌کنیم فعل مضارع مجزوم در صیغه هفتم به چه صورت بود مضارع مجزوم صیغه هفتم می‌شود. (لَم تَضرِب) یعنی اعرابش و نوع علامت جزمش سکون است حال در (اِضرِب) نیز می‌گوییم نوع بناء آن (ساکن) است یعنی مبنی بر سکون می‌باشد در افعال اُغزُ ـ اِرمِ اِسعَ ـ اِضرِبا ـ اِضرِبُوا و دَحرِج نیز همین‌طور است.

فعلی که فاعلش ذکر نشده است که همان فعل مجهول است، عبارت است از: فعلی که فاعلش حذف شده و مفعول جانشین او شده است و این اختصاص به فعل متعدی دارد زیرا فعل متعدی دارد جانشین فاعل می‌شود.

نشانه فعل مجهول در ماضی:

۱- حرف اوّل آن مضموم و یکی مانده به آخر را مکسور می‌کنیم این قاعده در مورد باب‌هایی است که در اولشان (همزه) وصل و (تاء) زائده نیست. مانند (ضرب) که می‌شود (ضُرِبَ) و (دَحرجَ) که می‌شود: (دُحرِجَ)

۲- اگر فعل ماضی در اولش(تاء)زائده باشدحرف‌اوّل و دوم آن مضموم ویکی مانده به آخر مکسور می‌شود. مانند تَفَضَّلَ که مجهول آن می‌شود تُفُضِّلَ و (تَقاری) که می‌شود (تُقُوری)

۳- اگر فعل ماضی در اولش حرف همزه وصل باشد اولین حرف متحرک آن مضموم می‌شود و یکی مانده به آخر مکسور می‌گردد و حرف همزه نیز تبعیت از حرف مضموم می‌کند و مضموم می‌شود اِستَخرَجَ اِقتَدَرَ که مجهول آن دو عبارت است از: (استخرج ـ اقتدر) که حرف (تاء) در این دو مثال مضموم می‌شود به همین دلیل همزه وصل نیز به تبع آن، مضموم شده است و حرف یکی مانده به آخر طبق قاعده مجهول فعل ماضی مکسور می‌باشد.

علامهٔ فعل مجهول: در مضارع

شناخت فعل مضارع مجهول این است که حرف مضارع، مضموم و یکی مانده به آخر، مفتوح می‌باشد مانند یَضرِبُ که می‌شود یُضرَبُ و یَستَخرِجُ که می‌شود یُستَخرَجُ. مگر مضارع باب‌های (مُفاعَلَهَ)، (اِفعال)، (تَفعیل)، (فَعلَلَه) و ملحقات آن (که ابواب غیر مشهود ثلاثی مزید می‌باشند) زیرا حرف مضارع در باب‌های گفته شده خودش مضموم است و نشانه فعل مجهول در چنین مضارعی آن است که یکی مانده به آخر مفتوح می‌باشد مانند (یُحاسِبُ) که می‌شود یُحاسَبُ و (یُدَحْرِجُ) که می‌شود (یُدَحرَجُ).

تبصره:

نشانه فعل مجهول در افعال اجوف این است که فاء الفعل آن در ماضی مکسور می‌شود که به سه صورت است:

۱ـ صورت اوّل که افصح و از همه بهتر است آن است که فاء الفعل آن مکسور می‌شود. مانند قُولَ که می‌شود قیل و بُیعَ می‌شود (بیعَ).

۲ـ صورت دوم که فصیح است، اشمام می‌باشد که می‌شود قیل و بیع.(اشمام یعنی طوری تلفظ کنیم که بین (واو) و (یاء) باشد یعنی هم (واو) را گفته باشیم و هم (یاء) را که برای غیر عرب‌ها مشکل است).

۳ـ صورت سوم که ضعیف می‌باشد آن است که با (واو) بخوانیم مانند قُولَ یُوعَ.

آن سه صورتی که گفتیم در باب (اُختیر) و (اُنقیدَ) نیز وارد می‌شود ولی در باب (اُستُخیرَ واُقیمَ) آن سه وجه نیست زیرا وزن فعل در آنها به کلی به هم خورده است. (یعنی اینکه به‌واسطهٔ انحلال ساختار اصلی خود را از دست داده‌اند). در مضارع فعل اجوف، عین الفعل تبدیل به (الف) می‌شود مثل یَقُولُ که می‌شود (یُقالُ) و یَبیعُ که می‌شود (یُباعُ).

فصل دوم: لازم و متعدی

۱– **تعریف فعل متعدی:** به فعلی می گویند که برای فهمیدن معنای آن به کلمه‌ای غیر از فاعل نیاز و توقف دارد. مانند ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً (یا به عبارت دیگر فعل متعدی فعلی است که علاوه بر فاعل به مفعول نیز احتیاج دارد و با مفعول شناخته می‌شود.

۲– **تعریف فعل لازم:** فعل لازم به خلاف فعل متعدی می‌باشد یعنی فقط به فاعل نیازمند است مانند: (قَعَدَ زَیدٌ).

اقسام فعل متعدی:

۱ـ یا فعل متعدی یک مفعولی است یعنی با یک مفعول نیازش برطرف می‌شود مثل ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً.

۲ـ یا فعل متعدی دو مفعولی است یعنی باید دو مفعول داشته باشد تا معنای کاملی پیدا کند. مانند لاَعطی زَیدٌ عَمراً دِرهَماً. البته می‌توان (در این باب اَعطی) به یک مفعول نیز اکتفا کرد مثلاً گفت (اَعطَیت زَیداً) یا (اَعطَیتُ دِرهَماً) ولی در باب (عَلِمتُ) اکتفا کردن به یک مفعول جایز نیست.

۳ـ یا فعل متعدی سه مفعولی است یعنی باید سه مفعول داشته باشد که معنایش کامل شود. مانند (اَعلَمَ اللهَ زَیداً عَمراً فاضِلا). افعال أری ـ اَنبأ – نبّأ ـ خبَّر ـ وَحدَّثَ و نیز چنین است.

شش فعلی که هرکدام دارای سه مفعول می‌باشند چند خصوصیت دارند:

الف- مفعول اوّل این افعال با دو مفعول دیگری مانند «مفعول باب اعطیت» هستند یعنی مفعول اوّل مثل مفعول اوّل باب (اعطیت) و مفعول دوم و سوم آن در مقابل مفعول دوم باب (اعطیت) می‌باشد پس می‌شود بر یکی از آن دو اکتفا کرد یعنی یا مفعول اوّل را به تنهایی آورد و یا مفعول دوم و سوم را نوشت زیرا در این‌صورت، مفعول دوم و سوم در حکم یک مفعول می‌باشند. مانند (أَعلَمَ اللهُ زَیداً. أَعلَمَ اللهُ عُمراً فاضِلاً).

ب- مفعول دوم به همراه مفعول سوم، دو مفعول باب (علمت) است یعنی نمی‌توان به یکی از آن دو قناعت کرد هر دو مفعول را باید آورد پس نمی‌توان گفت (أَعلَمتُ زَیداً خَیرَ النّاسِ) یعنی مفعول سوم که (خَیر) باشد را بیاوریم ولی مفعول دوم را که (عَمراً) است را نیاوریم و نیز نمی‌توانیم بگوییم (أَعلَمتُ زَیداً عَمراً) یعنی مفعول دوم را آورد ولی مفعول سوم را نیاوریم بلکه حتماً باید بگوییم: (أَعلَمتُ زَیداً عَمراً خَیرَ النّاسِ) زید را آگاه کردم که عمرو، بهترین مردم است).

فصل سوم: افعال قلوب

افعال قلوب هفت فعل هستند که عبارتند از:

۱ـ عَلِمتُ
۲ـ ظَنَنتُ
۳ـ حَسِبتُ
۴ـ خِلتُ
۵ـ رَأَیتُ
۶ـ زَعَمتُ
۷ـ وَجَدتُ

عملکرد افعال قلوب:

نحوهٔ عملکرد افعال قلوب بدین صورت است که بر مبتدا و خبر داخل می‌شود و هر دو را بناء بر مفعول بودن منصوب می‌کنند (عَلِمتُ زَیداً فاضِلاً) که در اصل به‌صورت مبتدا و خبر یعنی (زَیدٌ فاضِلٌ) بود و (ظَنَنتُ عَمراً عالِماً) که در اصل به صورت مبتدا و خبر یعنی (عَمروٌ عالِمٌ) بود که سپس از حالت مرفوعی به حالت منصوبی درآمدند تا اوّلی مفعول اوّل و دومی مفعول دوم باشد.

خصوصیات افعال قلوب:

۱ـ افعال قلوب باید دو مفعول داشته باشند و نمی‌توان به یکی از آن دو اکتفا کرد به خلاف باب (اَعطی) پس نمی‌توان گفت (عَلِمْتُ زیداً) و مفعول دوم آن که (فاضِلاً) است را حذف نمود.

۲ـ جایز است که افعال قلوب وسط قرار بگیرند یا آخر ذکر شوند مانند «زَیدٌ ظَنَنتُ عالِمٌ» که فعل(ظَنَنتُ)در وسط مبتدا و خبر قرار گرفته است. «زَیدٌ قائمٌ ظَنَنتُ» که فعل (ظَنَنتُ) در آخر مبتدا و خبر قرار گرفته است.

باید گفت اگر افعال قلوب وسط یا آخر قرار بگیرند نمی‌توانند مبتدا و خبر را منصوب کنند تا مفعول شوند که در این صورت اصطلاحاً به افعال قلوب «الغاء» می‌گویند.

۳ـ اگر افعال قلوب قبل از (حرف استفهام)، (نفی) و (لام ابتداء) قرار بگیرند تعلیق می‌شود یعنی اینکه لفظاً افعال قلوب عمل نمی‌کنند ولی در معنا عمل می‌کنند که برای هر دسته مثال می‌زنیم.

۱- آنجائیکه قبل از حروف استفهام قرار می‌گیرد مانند عَلِمتُ أزیدٌ عِندکَ اَم عَمروٌ.

۲- آنجائیکه قبل از حرف نفی آمده است مانند (عَلِمتُ ما زَیدٌ فی الدّار)که (عَلِمتُ) قبل از حرف نفی (ما) آمده است.

۳- آنجایی که قبل‌از لام ابتداء آمده است مانند (عَلِمتُ لَزَیدٌ مُنطَلَقٌ).

۴ـ جایز است فاعل و مفعول افعال قلوب دو ضمیر متصل باشند که به یک فعل وصل شده‌اند مانند: (عَلِمتُنی مُنطَلَقاً) که در این مثال (فاعل) ضمیر (ت) و مفعول اوّل ضمیر (ی) متکلم می‌باشد و (مُنطَلَقاً) مفعول دوم می‌باشد.

و مانند: (ظَنَنتُکَ فاضِلاً) که در این مثال نیز (تُ) فاعل و ضمیر (کاف) مفعول اوّل و (فاضلاً) مفعول دوم می‌باشد.

فائده:

گاهی افعال قلوب به معنایی غیر از معنای خود به‌کار می‌روند مثل (ظَنَنتُ) به معنای (اِتَّهَمتُ) (عَلِمتُ) به‌معنای (عَرَفتُ) (رَأَیتُ) به معنای (اَبصَرتُ) (وَجَدتُ) به‌معنای (أَصَبتُ الضّاله) (گم‌شده‌ای را یافتم) می‌باشد. که در این‌صورت این افعال با چنین معانی قلوب نیستند بلکه مانند فعل متعدی یک مفعول عمل می‌کنند یعنی یک مفعول را نصب می‌دهند.

فصل چهارم افعال ناقصه

تعریف افعال ناقصه: عبارتند از افعالی که برای نسبت‌دادن فاعل بر صفتی غیر از صفت مصدر آن فعل، وضع شده‌اند.

دو مثال از افعال ناقصه:

۱ـ در مثال (ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً) به (زید) نسبت (زدن) را می‌دهیم و این مصدر فعل (ضَرَبَ) است.

۲ـ ولی در مثال (کَانَ زَیدٌ ضارِباً) به (زید) نسبت (زدن) را می‌دهیم اما (زدن) مصدر فعل (کان) نیست.

نحوهٔ عملکرد افعال ناقصه:

۱– افعال ناقصه بر مبتدا و خبر داخل می‌شوند.

۲– وارد بر جمله اسمیه می‌شوند برای اینکه نسبت این افعال، حکم معنای این افعال را افاده می‌دهد وقتی می‌گوییم: (زید قائم) نسبت (قیام) به (زید) ثابت است ولی وقتی یکی از افعال ناقصه را بر آن وارد می‌کنیم و می‌گوییم: (کان زید قائماً) در اینجا جمله اسمیه و معنای فعل‌بودن را به خود گرفته است یعنی (زید ایستاده بود) پس از معنای اسمیه به معنای فعلیه، انتقال پیدا کرد.

یکی از افعال ناقصه (کان) می‌باشد که به یکی از سه صورت استعمال می‌شود:

۱ـ یا (کان) برای افعال ناقصه دلالت دارد که آن عبارت است از اینکه خبرش برای فاعل آن در زمان گذشته، دلالت می‌کند که همان ماضی بعید به معنای (بود) و (است) می‌باشد، حال

۱- یا ثبوت خبر برای فاعل افعال ناقصه همیشگی است مانند: (كانَ اللهُ عَليماً حَكيماً) که عالم بودن و حکیم بودن برای خدا همیشگی می‌باشد.

۲- یا اینکه ثبوت خبر برای فاعل افعال ناقصه منقطع است یعنی زمان محدودی دارد مانند (كَانَ زَيدُ شابّاً) که جوانی برای زید همیشگی نیست.

۳ـ یا اینکه (کان) مانند افعال تامه استعمال می‌شود یعنی به معنای (ثبت) و (حَصَلَ) به‌کار می‌رود به‌طوری که مانند افعال دیگر (فاعل) دارد نه اسم و خبر. مانند (كـان القِتـالُ) که به معنای (حَصَلَ القِتالُ) یعنی (جنگ) اتفاق افتاد. و (القتالُ) فاعل است نه اسم (کان).

۴ـ یا اینکه (کان) زائده استعمال می‌شود یعنی به وسیله آن معنا اصلاً تغییری نمی‌کند. قول شاعر:

جيادُ بني اَبي بَكرٍ تسامى   عَلى كَانَ المُسَوّمَةِ العراب

یعنی اسب‌های فرزندان ابی‌بکر بر اسب‌های لاغدار عرب برتری دارند. این شعر (کان) زائده است و معنا نشده مثل اینکه (علی) بر (المسوّمه) وارده شده است نه بر (کان) و به همین دلیل مجرور شده است.

یکی دیگر از افعال ناقصه (صار) می‌باشد که برای انتقال به‌کار می‌رود. یعنی از حالی به حال دیگر شدن. مانند «صارَ زَیدٌ غَنیّاً» زید بی‌نیاز و پولدار گردید یعنی اوّل نیازمند بود ولی انتقال و دگرگونی حاصل شد و او بی‌نیاز و سرمایه‌دار شد.سه فعل از افعال ناقصه دیگر از «اَصبَحَ»، «اَمسی» و «اَضحی» به نزدیک‌بودن معنای‌جمله بر آن اوقات دلالت می‌کند مانند (اَصبَحَ زَیدٌ ذاکِراً)یعنی زید در وقت صبح‌ذکر خدا می‌گفت بدین معنا که زید درصبح‌داخل‌شدیااینکه(زیدشب را صبح کرد)که به معنای(دَخَلَ فی‌الصَّبّاحِ) است.

چهار فعل از افعال ناقصه دیگر عبارتند از: ما زال، ما بَرَحَ، ما فَتَیءَ، مَا انفَکّ. خصوصیت یکسان دارند و آن خصوصیت این است:

۱- بر ثبوت خبر افعال ناقصه به فاعلشان دلالت می‌کنند و هرجا که در افعال ناقصه نام فاعل را بردیم منظور همان اسم افعال ناقصه است، مانند ما زالَ زَیدٌ امیراً (زید همچنان امیر است) پس (امیری) بر زید ثابت شده است.

۲- لازم است حرف نفی داشته باشند.

یکی دیگر از افعال ناقصه (مادامَ) می‌باشد.

(مادام) دلالت می‌کند بر امری که به مدت ثبوت خبرش بر فاعل توقف دارد (یعنی تا مدتی که فاعل یا اسم مادامَ بر خبرش ثابت است امر، معلّق خواهد بود) مانند (اَقُومُ مادامَ الاَمیرُ جالِساً) (تا زمانی که امیر نشسته است من ایستاده‌ام).

آخرین فعل از افعال ناقصه «لیس» است.

(لَیسَ) بر نفی معنای جمله در حال دلالت می‌کند (یعنی ان جمله اینک منفی است ولی ممکن است بعد از دلالت نفی خارج شود و به‌صورت دائم نمی‌باشد). البته بعضی از علماء نحو گفته‌اند (لَیسَ) بر نفی معنای جمله در تمام زمان دلالت می‌کند مانند لَیسَ زَیدٌ قائماً.(زید نایستاده است).اگر قول اوّل بگیریم یعنی‌زیدالان نشسته و بعد، می‌ایستد. ولی اگر قول دوم را بگیریم یعنی (زید) اصلاً نمی‌ایستد و همیشه در حالت نشستن است.

فصل پنجم: افعال مقاربه

تعریف افعال مقاربه: افعال مقاربه عبارتنداز افعالی که بر نزدیکی خبر بر فاعل یا اسمشان دلالت می‌کند.

افعال مقاربه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

اول: افعالی که بر امیدواری وقوع خبر دلالت می‌کنند که آن فعل (عسی) می‌باشد که چند خصوصیت دارد:

۱ـ اینکه جامد است.

۲ـ به معنای (شاید) یعنی همان امیدواری به‌کار می‌رود.

۳ـ فقط به همین فعل ماضی است و مضارع و امر ندارد.

عسی در عمل مثل (کان) می‌باشد یعنی اسم را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند مانند عسی زید ان یقوم که اسم عسی مرفوع و خبرش (قِیامَهُ) می‌باشد زیرا (اَن) ناصبه که مصدریه هم می‌باشدفعل مضارع را به‌تأویل مصدر برده است. تنها فرق بین افعال مقاربه و افعال ناقصه این است که خبر افعال مقاربه باید فعل مضارع را به تأویل مصدر برده است. ولی تنها فرق بین افعال مقاربه و افعال ناقصه این است که خبر افعال مقاربه باید فعلمضارع باشد منظور از کلمه (اِلّا اَنَّ خَبَرهُ فِعلُ مُضارِع) همین است و فعل مضارع هم باید با (اَن) بیاید تا آن را به تأویل مصدر ببرد مانند عَسی زَیدٌ اَن یَخرُجَ. البته باید گفت جایز است خبر افعال مقاربه را بر اسمش مقدم کرد مانند عَسی اَن یَخرَجُ زَیدٌ. و گاهی نیز (اَن) ناصبه یا مصدریه حذف می‌شود مانند عَسی زَیدُ یَقُومُ.

دوم: افعالی که بر نزدیکی رسیدن خبر دلالت می‌کنند و آن فعل (کادَ) می‌باشد که خبرش به‌صورت مضارع بدون (اَن) می‌آید مانند (کَادَ زَیدٌ یَقُومُ) (زید، نزدیک است که بایستد) البته گاهی (اَن) نیز بر خبر (کاد) داخل می‌شود. مانند کَادَ زَیدُ اَن یَخرُجَ. در کنار (کَادَ) دو فعل دیگر نیز وجود دارند که عبارتند از «اَوشکَ وکَرَبَ» که مانند «عَسی» استعمال می‌شوند.

سوم: افعالی که بر گرفتن وشروع درفعل دلالت می‌کنند عبارتند از «طَفِقَ، جَعَلَ، اَخَذَ» وخبرشان فعل مضارع است ولی بدون (اَن) می‌آید مانند طَفِقَ زَید یَکتُبُ.

فصل ششم : فعل تعجّب

تعریف فعل تعجب: عبارت است از فعلی که بر ایجاد تعجب و شگفتی وضع شده است.

فعل تعجّب دارای دو صیغه می‌باشد:

۱ـ (ما اَفعَلُه) مانند: ما اَحسَنَ زَیداً. یعنی چقدر نیکوست که (ما) تعجبیه و مبتداء، احسن فعل و ضمیر (هو) که در آن مستتر است فاعل (زیداً) مفعول به و جملهٔ اَحسَنَ زیداً خبر برای (ما) می‌باشد.

۲ـ (افعل به) مانند «اَحسِن بِزَیدٍ».

برای ساختن فعل تعجب، شرایطی لازم است که آن شرایط همان است که در باب افعل تفضیل گفتیم و در مواضعی که فعل تعجب‌ساختن، ممتنع و محال است از افعال کمکی مانند (ما اَشَدَّ) استفاده می کنیم.

در باب فعل تعجب (ما اَفعَلَهُ وَاَفعِل بِهِ) احکامی وجود دارد:

۱- فعل تعجب جایز نیست صرف شود یعنی به همین صورت که می‌باشد وجود دارد و تغییر شکل نمی‌دهند.

۲- معمولشان بر آنها مقدم نمی‌شوند.

۳- خودشان مؤخر از آنها ذکر نمی‌شوند.

۴- چیزی هم بین آنها فاصله نمی‌اندازد اما (مازی) که یکی از علماء علم نحو است می گوید جایز است بین فصل تعجّب و معمول آن (ظرف) فاصله بیفتد مانند ما اَحسَنَ الیَومَ زَیداً. که در این مثال بین (مَا اَحسَنَ) و (زَیداً) ظرف یعنی (الیَومَ) فاصله انداخته است.

فصل هفتم: افعال مد و ذمّ

افعال مدح و ذم: افعال مدح و ذم افعالی‌هستند که برای‌ایجادستایش‌یانکوهش‌وضع‌شده است.

برای مدح دو فعل وجود دارد:

۱ـ (نعم) که فاعل آن ممکن است به چند صورت بیاید.

الف) یا فاعلش معرفه به الف و لام است نعم الرجل زید که (الرجل) فاعل و معرفه به (الف و لام) است.

ب) یا فاعلش اضافه به اسمی شده است که آن اسم معرفه به (الف و لام) می‌باشد مانند نعم غلام الرجل زید. که دراین‌مثال غلام فاعل (نعمَ)می‌باشدواضافه‌به‌اسمی‌شده استکه(الف‌ولام)داردیعنی (اَلرَّجُل).

ج) گاهی فاعل (نعم) ضمیری مستتر در (نعم) می‌باشد که در این صورت واجب است اسم نکره منصوبی به‌عنوان تمییز بعد از (نِعم) ذکر شود تا آن (فاعل مستتر) را تفسیر کند. مانند نِعمَ رَجُلاً زَیدٌ. ضمیر مستتر (هو) که در (نِعمَ) است فاعل می‌باشد و (رجلاً) آن را تفسیر می‌کند. یعنی منظور آن ضمیر «رجل» است.

د) یا فاعل(نعم)ضمیری است که به‌وسیله (ما) تفسیر شده است یعنی آن (ما) تمییز می‌باشد. مانند (فَنِعِمّاهِی) که ضمیر مستتر در (نعم) فاعل و (ما) تمییز است. اصل این جمله (نِعمَ ماهِیَ) می‌باشد که دو حرف هم‌جنس کنار هم قرار گرفته‌اند و در هم ادغام شده‌اند. آن اسمی که در آخر قرار می‌گیرد مخصوص به مدح نامیده می‌شود. مانند (زید) در مثال (نِعمَ الرَّجُلُ زَیدٌ)

۲ـ حبذا دومین فعل مدح است مانند (حبذا رجلاً زید) که (حب) فعل مدح، (ذا) فاعل (رجلاً) تمییز (زید) مخصوص به مدح است.

جایز است (تمییز) یا (حال) بعد از مخصوص به حبذا یا قبل از آن قرار بگیرند.

تمییز = حبذا رجلا زید ـ حبذا زید رجلا.

حال = حبذا راکبا زید ـ حبذا زید راکباً. که در یک مثال (حال) قبل از مخصوص و در مثال دیگر (حال) بعد از مخصوص واقع شده است.

برای نکوهش نیز دو فعل وجود دارد:

۱ـ (بئس): مانند بئس الرجل زید، بئس غلام الرجل زید ـ بئس رجلا زید.
۲ـ (ساء): مانند ساء الرجل زید ـ ساء غلام الرجل زید ـ ساء رجلا زید. که افعال ذم در تمام احکام چه نوع فاعل چه استناد ضمیر و چه آمن تمییز مانند افعال مدح می‌باشد و فقط جای فعل‌ها، عوض شده وگرنه همان جملات تکرار شده است.

مبحث سوم: حرف

حروف به هفده قسم تقسیم می‌شوند:

۱ـ حروف جر
۲ـ حروف مشبهه بالفعل
۳ـ حروف عطف
۴ـ حروف تنبیه
۵ـ حروف نداره
۶ـ حروف ایجاب
۷ـ حروف زائده
۸ـ دو حرف تفسیر
۹ـ حروف مصدر
۱۰ـ حروف تحفیض
۱۱ـ حرف توقّع
۱۲ـ حروف استفهام
۱۳ـ حروف شرط
۱۴ـ حرف ردع
۱۵ـ تاء تأنیث
۱۶ـ تنوین
۱۷ـ نون تأکید

فصل اول: حروف جر

حروف جر: حروفی هستند که وضع شده‌اند برای وسعت‌یافتن فعل، شبه‌فعل یا معنای فعل به‌سوی آن اسمی که بعد از حروف جر می‌آیند (یعنی در جمله‌ای که حروف جر است یا فعل یا شبه فعل اسمی که معنای فعل است وجود دارد و حروف جرّ فضا را برای آن سه به همراه اسم مجرور باز می‌کنند). مانند مررت بزید در اینجا (مررت) فعل است. امّا مار بزید در اینجا (مار) اسم فاعل و شبه فعل است.
حروف جر هفده حرف را تشکیل می‌دهند

حروف جرّ
- ۱- مِن
- ۲- إلی
- ۳- حتّی
- ۴- فی
- ۵- علی
- ۶- باء
- ۷- لام
- ۸-ربّ
- ۹ و ۱۰- واو و تاء قسم
- ۱۱- عن
- ۱۲-کاف
- ۱۳و۱۴- مذ و منذ
- ۱۵و۱۶و۱۷- خلا و حاشا و عدا

۱– مِن دارای چهار معنا می‌باشد:

۱ـ ابتدای مقصد. نشانه (مِن) برای ابتدای مقصد این است که در مقابلش صحیح باشد که (الی) به معنای انتهای مقصد قرار بگیرد مثل سرت من البصر الی الکوفه.

۲ـ تبیین. نشانه (مِن) برای تبیین این است که اگر به‌جای آن (الذی هو) بگذاریم باز جمله درست و صحیح باشد «فاجتنبوا الرجس من الاوثان» که اگر به‌جای حرف (مِن) (الذی هو) بگذاریم باز جمله درست است.

۳ـ تبعیض. نشانه (من) برای تبعیض، آن است که صحیح باشد به‌جای (مِن) کلمه (بعض) قرار دهیم مانند «اخذت من الدراهم» که صحیح است گفته شود: «اخذت بعض الدراهم».

۴ـ تأکید که همان زائده می‌باشد نشانه (مِن) برای تأکید یا زائده این است که با نبودن آن هیچ خللی به معنا وارد نمی‌سازد. مثل ما جائنی من أحد. که اگر (من) را برداریم هیچ ضربه‌ای به معنا نمی‌خورد.

در اینجا قاعده دیگری مطرح است که حرف جر(من) در کلام مثبت زائده نمی‌آید در حالی که علمای کوفه مخالفت نموده و استناد به مثالی کرده‌اند «قد کان من مطر» این مثال کلام مثبت است ولی باز «مِن» زائده است ما در جواب می‌گوییم فَمُتَاوِّلٌ یعنی این مثال به تأویل برده می‌شود.

۲– إلی دارای دو معنا می‌باشد:

۱ـ انتهای مقصد همان‌طوری که گذشت در مثال سرت من البصر إلی الکوفه.

۳–حَتّی دارای دو معنا می‌باشد:

۱ـ انتهای مقصد مثل (إلی). مانند نصت البارحه حتی الصباح.

۲ـ به معنای (مَعَ) که (حَتّی) به معنای (مع) زیاد می‌آید مثل «قَدِمَ الحاج حَتّی المُشاةِ». حتی فقط بر اسم ظاهر داخل می‌شود و بر غیر آن داخل نمی‌شود پس اگر گفته شود«حَتّاهُ» اشتباه است. اما آقای مبرد مخالفت کرده است و گفته (حَتّی) می‌تواند بر غیر اسم ظاهر داخل شود.

۴– فی دارای دو معنا می‌باشد:

۱ـ ظرفیت. مثل زید فی الدار ـ الماء فی الکوز.

۲ـ به معنای (علی) که کم می‌آید مانند «فی جُذُوعِ النَّخلِ».

۵– علی: که برای استعلا می‌باشد یعنی (طلب بلندی)کردن مثل زید علی السطح. و گاهی (عن) و (علی) از حالت حرف جری خارج می‌شوند و اسم می‌گردند و آن زمانی است که آن دو بعد از حرف جرّ (مِن) بیایند که در این‌صورت (علی) به معنای (فوق) و (عن) به معنای (جانب) خواهد شد.

مثل: جلست من عن يمينه از جانب راست او نشستم. نزلت من علی الفرس. از بالای اسب فرود آمدم.

۶– باء دارای هفت معنا می‌باشد:

۱ـ الصاق
- الف) حقیقی: به داء به او مرض متصل شده است.
- ب) مجازی: مررت بزید یعنی به مکانی مرور کردم که زید نزدیک به آن مکان بود.

۲ـ استعانت مثل: کتبتُ بالقلم. به کمک قلم نوشتم.

۳ـ متعدی کردن مثل: ذهب بزید (زید را بُرد).

۴ـ ظرفیت مانند: جلست بالمسجد.

۵ـ مصاحبت و همراهی. مانند اشتریت الفرس بسرجه. اسب را به همراه زینش خریدم.

۶ـ مقابله مثل: بعت هذا بهذا. این را درمقابل این فروختم.

۷ـ تأکید که همان زائده است که (باء) برای تأکید یا زائد به دو صورت می‌آید.)
- الف) قیاسی
  - ۱. درخبری که منفی است مثل ما زید بقائم.
  - ۲. در خبری که استفهام وجود دارد مثل هل زید بقائم.
- ب) سماعی
  - ۱.در مرفوع (در محل رفع) بحسبک درهم ـ کفی بالله شهیدا.
  - ۲. در منصوب(در محل نصب) القی بیده.

۷-لام
که برای آن پنج معنا وجود دارد:

۱ـ اختصاص مثل الجل المفرس زین مخصوص اسب است.
۲ـ به معنای علت مثل: ضربته اللتأدیب (او را زدم برای ادب‌شدن).
۳ـ به معنای تأکید یا زائده مانند آیه کریمه «ردف لکم» یعنی (ردفکم) که (لام) معنا نمی‌شود.
۴ـ به معنای (عن) و لام زمانی به معنا (عن) خواهد آمد که همراه ماده (قول) استعمال شود «قال الذین کفرو اللذین أمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه». که در این آیه «لام» به معنای (عن) است و در اوّل آیه فعل (قال) آمده است البته مصنف کتاب گفته است فیه نظر یعنی در اینکه (لام) به معنای (عن) می‌آید اشکالی وجود دارد.
۵ـ به معنای (واو) قسم برای تعجب مانند «الله لا یؤخر الاجل»

۸-رُبَّ:

دربارهٔ (رُبَّ) چند مسئله وجود دارد:

۱- به معنای (رُبَّ) تقلیل است یعنی معنای تحت لفظی آن (چه بسا) می‌باشد همان‌طوری که در (کَم) خبر یه گذشت به اینکه برخلاف (رُبَّ) برای تکثیر می‌آمد.
۲- باید در صدر کلام بیاید یعنی کلمه‌ای نباید قبل از آن قرار بگیرد.

احکام (رُبَّ)

۱ـ (رب) بر سر اسم نکره داخل می‌شود مانند «رُبَّ رَجُلٍ لَقَیتُهُ» و یا داخل در ضمیری می‌شود که مبهم، مفرد و مذکر می‌باشد بطوری که اسم نکره منصوبی بعد از ضمیر می‌آید که تمییز نامیده می‌شود یعنی آن ضمیر را تمییز می‌دهد. مانند: رُبَّه رَجُلا ـ رُبَّه رَجُلَین ـ رُبَّهُ اِمرئَةَ ـ رُبَّهُ اِمرئَتین.

ضمیر متصل به (رُبَّ) فقط مفرد و مذکر است به طوری که مطابقت بین ضمیر و اسم بعد از آن لازم نیست ولی علمای کوفه مطابقت را لازم می‌دانند یعنی ضمیر و اسم بعد از آن در مفرد، مثنی و جمع‌بودن باید مثل هم باشند مثل: ربهما رجلین.

۲ـ گاهی به (رُبَّ) (مای کافه) ملحق می‌شود که در این حال (رُبَّ) داخل در جمله می‌شود. (چه جمله اسمیه باشد و چه فعلیه) مانند رُبَّما قامَ زَیدٌ ـ رُبَّما زَیدٌ قائِمٌ.

۳ـ لازم است برای (رُبَّ) فعل ماضی را در نظر بگیریم چون تقلیل که معنای (رُبَّ) می‌باشد در فعل ماضی محقق است و آن فعل ماضی نیز غالباً محذوف است مثل اینکه کسی سؤال می کند هَل رَأیتَ مَن أکرَمَک؟ آیا کسی که تو را اکرام داد، دیدی؟ و در جواب گفته می‌شود (رَبَّ رَجُلٍ أکرَمَنی) چه بسا مردی را دیدم که مرا گرامی داشت درواقع جمله به این صورت است که (رُبَّ رَجُلٍ أکرَمَنی لَقَیتُهُ) که (أکرَمَنی) صفت برای (رَجُل) است یعنی جمله وصفیه و لَقَیتُ فعل ماضی است که حذف شده است.

(واو به معنای رُبَّ): واو به معنای رُبَّ که یکی دیگر از حروف جرّ است، در کلام اوّل می‌آید. به طوری که جمله با واو شروع می‌شود مانند قول شاعر که می گوید:

وَبَلدةٍ لَیسَ لَها اَنیسُ   اِلّا الیَعافیرُ‌ َ اِلّا العیسُ[1]

که (واو) در اوّل جمله به معنای (رُبَّ) می‌باشد که مانند (رُبَّ) بر سر اسم نکره داخل شده است

. ۹ و ۱۰- واو و تاء قسم

حروف قسم:

۱ـ (واو قسم) که فقط بر سر اسم ظاهر داخل می‌شود مانند «وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسانَ لَفی خُسرٍ» پس نمی‌توان گفت (وَل) یعنی قسم به تو زیرا (واو قسم) بر ضمیر داخل نمی‌شود.

۲ـ (تاء قسم) که فقط مختص لفظ جلاله (الله) است و برای کلمه دیگری داخل نمی‌شود هرچند آن کلمه صفتی از صفات الهی باشد مثل (تالرحمن) اما اگر شنیده شده است که گفته‌اند (تَرَبَّ الکَعبَهِ) که تاء قسم بر کلمه (ربّ) داخل شده است این خلاف قاعده می‌باشد.

۳ـ (باء قسم) که هم بر سر اسم ظاهر داخل می‌شود و هم بر سر ضمیر مانند بِاللهِ ـ بِالرَّحمنِ ـ بِکَ.

تنبیه:

دربارهٔ قسم باید گفت لازم است که جواب یا جزاء داشته باشد که جواب یا جزاء قسم باید به‌صورت جمله بوده که به آن (مَقسَمٌ عَلَیهِ) گفته می‌شود و دو حالت دارد:

---

[1] ـ چه بسا شهری که به جز گوساله‌ها و شتر سفیدرنگ، مونسی در آن وجود ندارد.

جزاء قسم دو حالت دارد:

۱ـ یا اینکه به‌صورت جمله موجب یعنی مثبت است.
۲ـ یا به‌صورت جمله منفی است.
- اگر مقسم علیه جمله مثبت باشد واجب است در اوّل جمله (چه اسمیه چه فعلیه) «لام» بیاید مثل والله لزید قائم ـ والله لَاَفْعَلَنَّ کذا. همان‌طوری که در (ان و اسم خبرش) جواب قسم باشد نیز در اوّل خبر آن (لام) می‌آوریم مثل والله ان زید القائم.
اگر مقسم علیه جمله منفی باشد واجب است در جمله (ما) یا (لا) بیاید مانند این دو مثال «والله ما زید قائم» و «والله لایقوم زید».
گاهی حرف نفی که در اوّل جمله (مقسم علیه) می‌آید حذف می‌شود زیرا قرینه وجود دارد مانند آیه کریمه قرآنی «تَاللهِ تَفتَؤ تَذکُرُ یُوسُفَ» یعنی (لاتفتو) که خود (تفتو) قرینه برای وجود حرف نفی است.

گاهی این جواب قسم که مقسم علیه نامیدیم حذف می‌شود. و آن در دو صورت است:
۱ـ اینکه جمله که بر جواب قسم دلالت می‌کند بر حرف قسم مقدم شود.
۲ـ اینکه قسم بین جمله قرار بگیرد یعنی جمله‌ای که بر جواب قسم دلالت می‌کند و به دو قسم تقسیم می‌شود مانند «زید والله قائم».

۱۱- عن:

- (عن): یکی دیگر از حروف جر (عن) می‌باشد که برای (مجاوزة) می‌آید یعنی تجاوزکردن و از حدگذشتن مثل: «رمیت السهم عن القوس» یعنی تیر را از کمان پرتاب‌نمودن همان مجاوزه و از حدگذشتن است.

۱۲- کاف

کاف دارای دو معنا می‌باشد:

۱ـ تشبیه مثل «زید کعمرو» زید مثل عمرو است.

۲ـ تأکید که همان زائده است مانند (لیس کمثله شیء) که در اینجا کاف برای تأکید و زائده است و اگر اینگونه نبود به‌صورت کفی معنا می‌باشد گاهی (کاف) حرف جرّ، اسم می‌شود مثل قول شاعر که می‌گوید:

ویضحکن عن کالبرد المنهم   تحت غرا صنیف الانوف الشم

که در این مثال (کاف) به معنای (مثل) و مانند است.

۱۳ و۱۴– مذ و منذ:

برای (مُذ) و (مُنذُ) دو معنا وجود دارد:

۱ـ یا ابتدای زمان در گذشته را می‌فهمانند مثلاً کسی در ماه شعبان می‌گوید «ما رأیته مذ رجب» او را از ماه رجب ندیده‌ام.

۲ـ یا ظرف هستند برای زمان حاضری که در آن قرار داریم مانند «ما رأیته مذ شهرنا» یعنی او را تا این ماه ندیده‌ام یا «ما رأیته منذ یومنا» او را تا امروز ندیده‌ام.

۱۵و۱۶و۱۷ـ (خلا)، (حاشا) و (عدا) که هر سه برای استثنا می‌باشند مانند «جائنی القوم خلا زید ـ جائنی القوم حاشا عمرو ـ جائنی القوم عدا بکر.

فصل دوم: حروف مشبهه بالفعل

حروف مشبهه بالفعل شش تا هستند:

۱ـ اِنَّ
۲ـ اَنَّ
۳ـ کَاَنَّ
۴ـ لَیتَ
۵ـ لکِنَّ
۶ـ لَعَلَّ

عمل حروف مشبهه: نحوه عمل کردن حروف مشبهه بالفعل این است که در اوّل جمله اسمیه داخل می‌شوند به‌طوری که اسم را منصوب و خبر را مرفوع می کنند.
گاهی به حروف مشبهه بالفعل (مای) کافه ملحق می‌شود که در این صورت (مای) کافه حروف مشبهه بالفعل را از عمل کردن بازمی‌دارد و در این هنگام دیگر داخل بر اسم نمی‌شوند بلکه بر افعال داخل می‌شوند مانند «اِنَّما قامَ زَیدٌ».

اِن مکسورة و (اَن) مفتوحة:

(ان) که همزهٔ آن مکسوره است باعث تغییر معنای جمله نمی‌شود بلکه معنای جمله را تأکید و (ان) که همزه آن مفتوح است با اسم و خبرش در حکم مفرد است پس (ان) با اسم و خبرش در محل جمله و (ان) با اسم و خبرش در محل مفرد است به همین دلیل در مواضعی واجب است همزه را کسره داده یعنی (اِن) بخوانیم و در مواضعی دیگر واجب است همزه را فتحه داده یعنی (اَن) بخوانیم.

جاهائی که واجب است (اِنَّ) بخوانیم:

۱ـ زمانی که در ابتدای کلام باشد مثل «ان زید قائم»
۲ـ زمانی که بعد از ماده قول باشد مثل «یقول انها بقره»
۳ـ زمانی که بعد از اسم موصول باشد مثل «رأیت الذی ان اباه الماجد».
۴ـ زمانی که در خبر آن (لام) باشد مثل «ان زید القائم».

جاهایی که واجب است اَنَّ بخوانیم:

۱ـ زمانی که فاعل واقع شود(بلغنی ان زید عالم)
۲ـ زمانی که مفعول واقع شود (کرهت انک قائم)
۳ـ زمانی که مضاف‌الیه واقع شود (اعجبنی اشتهار انک فاضل)
۴ـ زمانی که مبتدا واقع شود (عندی انک قائم).
۵ـ زمانی که مجرور به حرف جر واقع شود (عجبت من ان زید قائم)
۶ـ زمانی که بعد از (لو) واقع شود (لوانک عندنا لاخدمک)
۷ـ زمانی که بعد از (لولا) واقع شود (لولا انه حاضر لاکرمتک).

موارد دیگر استعمال «اِنّ و اَنَ»:

۱- آنجائی که ما نیاز به جمله داریم (اِنَّ)

۲- وآنجائی که مانیازبه کلمه مفردمثل فاعل،نایب فاعل،مفعول و... داریم(اَنَّ) می خوانیم.

۳- زمانی که بخواهیم اسمی را به اسم حروف مشبهه بالفعل عطف کنیم آن اسم را هم می‌توان منصوب و هم می‌توان مرفوع خواند منصوب می‌خوانیم زیرا آن اسم را لفظاً بر اسم حروف مشبهه بالفعل عطف می کنیم و مرفوع می‌خوانیم زیرا اگرچه اسم حروف مشبهه بالفعل منصوب است ولی در اصل مرفوع می‌باشد زیرا اصالتاً مبتدا بوده. مانند: ان زیدا قائم وعمراً (عطف عمراً به زید لفظی است).

اِن زیدا قائم وعمرو (عطف عمرو به زیدا محلی است یعنی به محل اصلی زیدا که مبتدا می‌باشد عطف شده است.

تخفیف (ان):

گاهی اِنّ از حالت مشدّده به مخففه تبدیل می‌شود که در این حالت لازم است حرف (لام) را بر سر خبر (ان) مخفّفه قرار داد تا فرقی بین اِن مخففه و نافیه باشد مانند قول تعالی که می‌فرماید: «وان کان لَمّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ» که (اِنْ) مخففه (اِنَّ) است زیرا بر سر خبر آن لام آمده است. البته باید گفت در این‌صورت ان مخففه (ان) می‌تواند ملغی از عمل باشد مانند قول تعالی: «وان کان لما جمیع لدنیا محضرون» که (اِنْ) مخففه از اِنَّ می‌باشد ولی عمل نکرده است. زیرا اگر عمل می کرد کلمه (کل) منصوب می‌شد.

اِنْ مخففه غالباً بر سر افعال ناسخ داخل می‌شود مانند افعال ناقصه و افعال قلوب مانند دو مثال: «وَاِن کُنتَ مِن قَبلِه لَمِنَ الغافلینَ» و «وَاِن نَظُنُّکَ لَمِنَ الکاذِبینَ» در دو آیه فوق (اِن) مخففه از مثقله است. (کنت) فعل ناقصه و (نَظُنُّکَ) فعل از افعال قلوب می‌باشد.

تخفیف انّ

گاهی (ان) مخففه است و(ان) می‌شود، در این‌صورت واجب است (ان) در ضمیرشان مقدر عمل کند که در این حال بر جمله داخل می‌شود حال چه جمله اسمیه باشد مثل «بَلَغَنی اَن زَیدٌ قائِمٌ». و چه جمله فعلیه باشد، اگر جمله فعلیه باشد واجب است بر سر فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل شود مانند قول خدای تعالی: (عَلِمَ اَن سَیَکُونُ مِنکُم مَرضی) که ضمیرشان مستتر اسم (اَن) و جمله (سَیَکُونُ مِنکُم مَرضی) خبر آن می‌باشد.

دیگر از حروف مشبهه بالفعل (کَأَنَّ) می‌باشد و برای تشبیه به‌کار می‌رود مانند «کَأَنَّ زیدا ایسَدٌ» یعنی گو زید شیر است.

(کَأَنَّ) مرکب است از کاف تشبیه و (اِنَّ) مکسورهٔ و اینکه (اَنَّ) می‌خوانیم برای این است که حرف (کاف) مقدم شده است زیرا (کاف) حرف جرّ است و بعد از حرف جر (اَنَّ) می‌خوانیم پس کَأَنَّ زَیداً ایسَدُ در اصل (انّ زیداً کالاسد) است.

گاهی(کَأَنَّ) مخفف می‌شود یعنی تشدید آن تبدیل به ساکن می‌شود، در این صورت (کَاَن) ملغی از عمل می‌شود مانند«**کان زیدالاسد**»در اینجا کان عمل نکرده است زیرا اگر عمل می‌کرد زید باید منصوب می‌شد.

یکی دیگر از حروف مشبهه بالفعل (لکن) می‌باشد که برای (استدراک) است.

تعریف استدراک: استدراک عبارت است از اینکه مطلبی را در موضوعی پذیرفته ولی همان موضوع را در مطلب دیگر نپذیریم.

(لکنّ) بین دو کلام قرار می‌گیرد، این دو کلام از جهت لفظ و معنا با هم فرق دارند مانند: (ما جائَنی زَیدٌ لکِنَّ عَمراً جاء) (غاب زَیدٌ لکِنَّ بَکراً حاضراً) که در هر دو مثال قبل از لکن با بعد از آن از جهت لفظ و معنا با هم فرق دارند.

جایز است (واو) با لکن بیاید مانند «قام زید ولکن عمر قاعد» گاهی (لکن) مخفف می‌شود.

یعنی تشدید آن تبدیل به سکون می‌شود، در این‌صورت ملغی از عمل می گردد مانند (ذَهَبَ زَیدٌ لکِن عَمرٌ وعِندنا) در اینجا (لکن) ملغی از عمل شده است زیرا مخفف می‌باشد چون اگر عمل می کرد عمرو باید منصوب می‌شد.

(لَیتَ) برای تمنی یعنی آرزو می‌آید مانند (لَیتَ زَیداً قائِمٌ) به معنی (أتمَنّی) بدین معنا که آرزو می کنم لِیتَ به معنای (ای کاش) می‌آید.

(لَعَلَّ) برای ترجی یعنی امیدداشتن می‌آید چون به معنای (شاید) به‌کار می‌رود. به قول شاعر:

أحِبُّ الصّالحینَ ولَستُ مِنهُم لَعَلَّ الله یَرزُقُنی صَلاحاً

در این شعر (لَعَلَّ) از حروف مشبهۀ بالفعل می‌باشد، شاعر می گوید من انسان‌های صالح را دوست دارم در حالی‌که خود از آنها نیستم ای‌کاش خدای متعال صالح‌شدن را من گرداند.

دربارۀ (لَعَلَّ) دو مطلب وجود دارد:

۱ـ بعضی‌ها (لَعَلَّ) را به‌عنوان حرف جر قرار داده‌اند که اسم بعد از خود را جر می‌دهد نه اینکه به‌عنوان اسم (لَعَلَّ) آن را نصب دهد که این خلاف قاعده است مانند لَعَلَّ زَیدٍ قائِمٌ. (لَعَلَّ) حرف جر است و (زید) را جر داده است.

۲ـ در مورد لغت (لَعَلَّ) باید گفت غیر از (لَعَلَّ) لغات دیگری نیز وجود دارد که عبارتند از: (عَلَّ ـ عَنَّ ـ أنَّ ـ لَأنَّ ـ لَعَنَّ).

یکی از علماء ادبیات عرب آقای مبرد است، نظر ایشان این است که اصل (لَعَلَّ) عَلَّ بوده است لام به آن اضافه شده است و (لَعَلَّ) به‌وجود آمده و بواقی لغات (لَعَلَّ) که ذکر شده جزء فروعات می‌باشد.

فصل سوم : حروف عطف

حروف عطف ده قسم می‌باشند:

۱ـ واو
۲ـ ثُمَّ
۳ـ فاء
۴ـ حَتّی
۵ـ أو
۶ـ إمّا
۷ـ اَم
۸ـ لا
۹ـ بَل
۱۰ـ لکِن

ـ چهار حرف اوّل که عبارتند از واو ـ ثم ـ فاء ـ حتی، برای جمع اسم یعنی معطوف و معطوف علیه را در یک حکم جمع می کنند مثلاً وقتی می گوییم (جاءَ حَمیدٌ وسَعیدٌ) حمید و سعید توسط عطف (واو) در آمدن جمع شده‌اند

حرف عطف (واو): برای مطلق جمع است یعنی کارش این است که معطوف و معطوف‌علیه را در یک حکم جمع می کند بدون اینکه هیچ مقدم و تأخری در بین باشد یعنی اگر معطوف بعد از (واو) آمده است دلیلش این نیست که در حکم مؤخر است بلکه می‌توانیم معطوف‌علیه را با معطوف عوض کنیم برخلاف در (فاء و ثم و حتی) که خواهد آمد. در مثال (جاء زید وعمرو) چه (زید) را مقدم کنیم و چه (عمرو) را فرقی ندارد.

حرف عطف (فاء):برای ترتیب می‌آید بدون مهلتی در کار باشد مثل (قام زَیدٌ فَعَمروٌ) (عَمروٌ) بعد از زید ایستاده است ولی هیچ ترتیبی نیست یعنی اینکه همان موقعی که (زید) ایستاده است (عمرو) هم ایستاده است پس (زید) بر (عمرو) مقدم است البته بدون مهلت.

حرف عطف (ثم):مانند (فاء) برای ترتیب می‌آید ولی در ثم برای مهلت است. مثال: «دَخَلَ زَیدٌ ثُمَّ خالِدٌ» اوّل (زید) داخل شده است سپس (خالد).

حرف عطف (حتی): مثل (ثم) برای ترتیب و مهلت می‌باشد ولی فرق بین (حتی) و (ثم) این است که زمان مهلت (حتی) از (ثم) کمتر است و شرط است معطوف (حتی) در معطوف علیه باشد یعنی جز معطوف‌علیه است.

«ماتَ النّاسُ حَتّی الاَنبیاء» در اینجا معطوف (حتی) که (انبیاء) باشد جزء (ناس) است و داخل در آن است و (انبیاء) از مردم به‌واسطه (حتی) جدا شده است قدرت را بیان می‌کند. و گاهی نیز ضعف چیزی را بیان می‌نماید. مانند «قَدِمَ الحاجُّ حَتّی الْمُشاة». در اینجا پیاده‌ها نیز حاجی هستند ولی بدین علت توسط (حتی) جدا شده است که ضعف را برساند.

سه حرف دیگر عطف عبارتند از (او) و (اما) و (ام)،این سه حرف یک خصوصیت دارند و آن این است که حکم را برای یکی از معطوف یا معطوف‌علیه ثابت می‌کند ولی مشخص نمی‌نماید. مثلاً: «مَرَرتُ بِرَجُلٍ أَو اِمرئَةٍ» حکم عبور کردن ثابت شده است. ولی مشخص نیست به چه کسی عبور کرده است. (به زن یا به مرد).

- **یکی دیگر حروف عطف (اِمّا) می‌باشد** و باید گفت این حرف برای عطف به‌کار نمی‌رود مگر زمانی که یک حرف (اِمّا) دیگر بر این حرف عطف مقدم می‌شود. مانند «اَلعَدَدُ اِمّا زوجٌ واِمّا فَردٌ».که (اِمّای) دومی عطف است و یک (اِمّای) دیگر مقدم شده است. البته جایز است(امّا) بر أو مقدم شود مثل «اِمّا کاتِبٌ أو لَیسَ بِکاتِبٍ». که (أو) حرف عطف و جمله (لَیسَ بِکاتِبٍ)معطوف می‌باشد و(کاتب نیز معطوف‌علیه می‌باشد).

از بین حروف عطف حرف **(أم)** بحث بیشتری دارد.

حرف عطف (أم) به دو قسم تقسیم می‌شود:
۱ـ متصله
۲ـ منفصله

(أم) متصله: کلمه‌ای است که به‌وسیله‌ی آن از تعیین یکی از دو امر معطوف و معطوف‌علیه سؤال می‌شود. و کسی که سؤال می‌کند عالم است به ثبوت یکی از آن دو منتهی مبهم است به خلاف (أو) و (أمّا) چون در آن سؤال‌کننده اصلاً علم به ثبوت معطوف یا معطوف‌علیه ندارد.

أم متصله با سه شرط مورد استعمال قرار می‌گیرد:

۱ـ قبل از (أم) همزه قرار گیرد مانند«أزَیدٌ عِندکَ أم عَمروٌ» که (أم) متصله است زیرا (همزه) قبل از آن در اوّل جمله ذکر شده است.

۲ـ (أم) لفظی باشد مانند لفظی که کنار همزه است یعنی اگر بعد از همزه اسم باشد بعد از (أم) نیز باید اسم باشد مانند مثال قبلی و اگر بعد از همزه فعل بود بعد از (أم) نیز باید اسم باشد مانند قبلی و اگر بعد از همزه فعل بود بعد از (أم) نیز باید فعل باشد مانند«أقامَ زَیدٌ اَمّ قَعدَ عَمروٌ» که بعد از(أم)فعل است‌بعداز همزه نیزفعل‌ذکر شده است.

۳ـ یکی از دو امر (معطوف و معطوف‌علیه) که نزدیک به هم هستند تحقق پیدا کند (یعنی اوّل باید کاری صورت گرفته باشد تا بعد بگوییم چه چیزی رخ داده است.

۱- در أم متصله استفهام از تعیین است یعنی جواب (أم) با تعیین است نه با (نعم) و (لا) پس زمانی که گفته می‌شود «ازید عندک ام عمرو» جوابش با تعیین است یعنی یا بگوییم (زید) یا (عمرو) و اما زمانی که از (أو) یا (أما) سؤال می‌شود جوابش با (نعم) یا (لا) می‌باشد.
۲ـ قسم دیگر عطف اَمْ، منقطعه بودن آن است که (أم) به معنای (بل) می‌باشد و به همراه همزه می‌آید مانند «انما لابل ام هی شاة» این جمله زمانی به زبان می‌آید که ما از راه دور شبحی را می‌بینیم و می گوییم «انما لابل» و این جمله را یقیناً به زبان جاری می‌سازیم سپس وقتی شبح کمی نزدیک‌تر شد شک در ما حاصل می‌شود و به اینکه شاید (شاة) یعنی گوسفند باشد پس می گوییم «أم هی شاة» در اینجا ما از جمله اوّل اعراض کرده و سؤال دیگری را آغاز کرده‌ایم معنای آن سؤال درواقع این است که (بل هی شاه) در اینجا به‌جای (أم) (بل) قرار داده‌ایم. پس نتیجه می گیریم این (أم) منقطعه است.

زیرا هر دو شرط را دارا می‌باشد:
۱ـ به معنای (بل) است.
۲ـ به همراه همزه آمده است.

(أم) منقطعه فقط در دو موضع استعمال می‌شود:
۱ـ در جمله خبریّه مانند مثالی که گذشت «انما لابل او هی شاة».
۲ـ در جمله استفهامیه و سؤالی. مانند اعندک زید ام عندک عمرو؟

حروف عطف (لا) و (بل) و (لکن) خصوصیتی دارند که حکم را برای معطوف یا معطوف‌علیه ثابت می‌کنند یعنی معین می‌نمایند که منظور کدام است. در حرف عطف (لا) برای معطوف‌علیه واجب است را از معطوف نفی می‌کند مثلاً «جائنی زید لا عمرو» حکم آمدن برای (زید) ثابت شده است و این حکم از (عمرو) نفی شده است. پس زمانی از (لا) استفاده می‌کنیم که نفی‌کردن معطوف‌علیه است یعنی حکم را از اوّلی گرفته و به دومی می‌دهد منظور از اوّلی معطوف‌علیه و از دومی معطوف است. مثلاً «جائنی زید بل عمرو» حکم آمدن را از (زید) گرفته به (عمرو) می‌دهد یعنی در واقع معنای این جمله آن است که (بل جاء عمرو).

ـ حرف عطف (لکن) برای استدراک است.

(لکن) می‌تواند حکم را برای جمله بعد از خود نفی کرده و برای قبل از خود ثابت کند. مانند «قام بکر لکن خالد لم یقم» که حکم ایستادن برای قبل از (لکن) ثابت و برای بعد از نفی آن شده است.

فصل چهارم: حروف تنبیه

ـ دسته چهارم از حروف حروف تنبیه است.

سه حرف تنبیه وجود دارد:
۱ـ اَلا
۲ـ اَما
۳ـ هَا

حروف تنبیه: عبارتند از حروفی که برای آگاهی‌دادن مخاطب وضع شده‌اند تا چیزی از حکم از دست نرود.

دو حرف تنبیه فقط بر جمله داخل می‌شود:
۱ـ اَلا
۲ـ اما

چه جمله،اسمیه باشد مانند الا انهم هم المفسدون که(الا)برابرجمله اسمیه‌وارد شده است.

اَما وَالَّذی اَبکی وَاضحَکَ وَالذّی اَماتَ واَحیا وَالّذی اَمرُهُ الاَمرُ[۱]

چه فعلیه باشد مثل «اَلا تَفعَلُ ـ اَما لاتَضرِبُ»

اما حرف تنبیه (ها) هم بر جمله داخل می‌شود و هم بر کلمه مفرد (منظور از مفرد غیر جمله است) آنجایی که برای جمله داخل می‌شود مثل «ها زَیدٌ قائِمٌ» که (ها) برای جمله اسمیه داخل شده و آنجایی که برای کلمه مفرد داخل می‌شود مانند هَذا ـ هؤلاء. که (ذا) و (هؤلاء) اسم اشاره هستند.

فصل پنجم: حروف نداء

ـ پنجمین دسته از حروفی که مطرح می‌شود حروف ندا می‌باشد.

پنج حروف برای نداء وجود دارد:
۱ـ همزهٔ مفتوحه
۲ـ اَی
۳ـ اَیا
۴ـ هَیا
۵ـ یا

الف- همزهٔ مفتوحه و (ای) زمانی به کار می‌روند که شخص نزدیکی را صدا می‌زنیم پس‌برای نداکردن نزدیک به‌کار می‌روند.
ب- (ایا) و (هیا) زمانی به‌کار می‌روند که اشخاص دور را صدا می‌زنیم پس برای نداکردن دور به‌کار می‌روند.
ج- (یا) برای نداکردن مشترک یعنی چه نزدیک باشد چه دور به‌کار می‌روند.

---

[۱] ـ آگاه باشید قسم به کسی که می‌گریاند و می‌خنداند و کسی که می‌میراند و زنده می‌کند و کسی که امر، امر اوست.

فصل ششم: حروف ایجاب

ـ دسته ششم از حروف، حروف ایجاب است یعنی زمانی که بخواهیم به سؤالی یا مطلبی پاسخ مثبت بدهیم از این حروف استفاده می‌نماییم.

حروف ایجاب از شش کلمه تشکیل شده‌اند:

۱ـ نَعَم
۲ـ بَلی
۳ـ إی
۴ـ اَجَل
۵ـ جَیر
۶ـ إنَّ

حرف نعم برای اثبات کلام سابق به‌کار می‌رود حال چه آن کلام مثبت باشد چه منفی باشد. یعنی کسی که سؤال می‌کند سؤالش اگر منفی باشد و ما با (نعم) جواب دهیم همان نفی سائل را تأیید نموده‌ایم و همین‌طور است اگر جمله مثبت باشد. مثلاً سؤال شود أَزَیدٌ قائِمٌ؟ آیا زید ایستاده است؟ می‌گوییم (نَعَم) یعنی بله زید ایستاده است.

حرف (بَلی)

۱– برای خصوص ایجاب نفی می‌آید یعنی کارش این است که سؤال‌اگرمنفی‌هم باشد(بَلی)آن‌را تبدیل به مثبت می‌کند.

۲– بلی بعداز استفهام می‌آید مانند: «اَلَستُ بِرَبِّکُم قالُو بَلی»
آیاپروردگارشمانیستم؟گفتند بله(یعنی‌بله‌پروردگارماهستی).

۳– اگر به‌جای (بلی) از (نعم) استفاده می‌شد جواب منفی بود. زیرا معنایش این بود که بله پروردگار ما نیستی زیرا (نَعَم) همان کلام سابق را چه مثبت و چه منفی ثابت می‌کند.

ـ یا اینکه بعد از خبر می‌آید یعنی از چیزی خبر می‌دهد و ما با گفتن (بَلی) آن خبر را تأئید می‌کنیم. کسی می‌گوید لَم یَقُم زَیدٌ (زید نایستاده است؟) در جواب می‌گوییم. بله، یعنی بله زید ایستاده است.

یکی دیگر از حروف ایجاب اَیْ می‌باشد که دو شرط باید اجرا شود:

۱ـ برای اثبات بعد از استفهام می‌آید.
۲ـ در استفهام نیز باید حتماً کلمه (هل) باشد. مثلاً زمانی که گفته می‌شود **هل کان کذا؟** آیا این‌طور بود؟ گفته می‌شود ای والله. بله به خدا قسم همین‌طور بود.

سه حرف دیگر ایجاب که یک ویژگی دارند عبارتند از (اَجَل ـ جَیر ـ اِنَّ) این سه برای تصدیق خبر می‌آیند یعنی کسی از چیزی خبر می‌دهد ما با گفتن آن سه حرف، گفته او را تصدیق می‌کنیم. مثلاً: (جاءَ زَیدٌ) با گفتن **(اجل ـ جیر و انَّ)** این جمله را تصدیق می‌کنیم یعنی من تو را در این خبر تصدیق می‌کنم.

فصل هفتم: حروف زائده

دسته هفتم از حروف، حروف زائده می‌باشد.

در کلام عرب هفت حرف می‌تواند در مکان‌های مختلف زائد بیاید، آنها عبارتند از:

۱ـ اِن
۲ـ اَن
۳ـ ما
۴ـ لا
۵ـ مِن
۶ـ باء
۷ـ لام

مواضع إن زائده:

۱ـ وقتی که همراه (ما)ی نافیه بیاید مانند «ما اِن زَیدٌقائِمٌ»
۲ـ وقتی که با(ما)مصدریه همراه باشد مانند«اِنتَظِروُاما اِن تَجلِسُ الاَمیرُ».
۳ـ وقتی که با (لمّا) بیاید مانند: «لَمّا اِن جَلَستَ جَلَستَ»

مواضع أن زائده:

۱ـ زمانی که با (لَمّا) همراه باشد «فَلَمّا اَن جاءَ البشیرُ»
۲ـ زمانی که بین(واو)قسم و(لو) قرار بگیرد(واللهِ اَن لَو قُمتَ قُمتُ).

یکی دیگر از حروف زائده (ما) می‌باشد که در شش مکان زائده می‌آید عبارتند از:

۱ـ اِذ
۲ـ حَتّی
۳ـ آنّی
۴ـ اَینَ
۵ـ اِن

از شماره ۱ تا ۵ عبارت است از جاهائی که (اَن) با ۵ عبارت که شرطیه باشند همراه باشد. مثلاً زمانی که گفته می‌شود «اِذا ما صُمتَ صُمتُ».

۶ـ (ما) = زمانی که ما بعد از حروف جر قرار بگیرد مانند «فَبِما رَحمَةٍ مِنَ اللهِ» که (ما) بعداز حروف جر(باء) آمده است و زائده واقع شده است.

مواضع زائده (لا)

۱ـ زمانی که (لا) بعد از (واو) بیاید و اوّل کلام نیز حرف نفی باشد مثل (ما جاءَ زَیدٌ ولا عَمروٌ) که (لا) زائده است زیرا اولاً بعد از (واو) آمده و ثانیاً حرف نفی در اوّل کلام وجود دارد.

۲ـ زمانی که بعد از (اَن) مصدریه بیاید مانند (ما مَنَعَکَ اَلّا تَسجُد اِذا اَمَرتُکَ) که (لا) بعد از (اَن) مصدریه آمده است و در هم ادغام شده پس (اَلّا) همان (اَن + لا) می‌باشد.

۳ـ زمانی که قبل از اسم بیاید مانند (لا اُقسِمُ) که (لا) زائده است. زیرا قبل از اسم قسم آمده است.

فصل هشتم: حروف مصدریه

حروف مصدریه: حروفی هستند که کلمهٔ بعد از خود را به تأویل مصدر می‌برند.

حروف مصدریه عبارتند از:
۱ـ ما
۲ـ اَن
۳ـ اَنّ

۱ و ۲ – دو حرف مصدری (ما) و (اَن) بر سر جمله فعلیه می‌آید یعنی فعل را به تأویل مصدر می‌برند مانند: «ضاقَت عَلَیهِم اَلارضُ بِما رَحُبَت» که (ما) حرف مصدری می‌باشد و (رَحُبَت) را به تأویل (رُحب) می‌برد که با محاسبه (باء) حرف جر می‌شود (بِرُحبِها) مثال برای (اَن) مصدری مانند آیه شریفه «فَما کانَ جَوابَ قَومِهِ اِلّا اَن قالُوا» که در این آیه شریفه (اَن) حرف مصدری است و (قالوا) را به تأویل (قول) می‌برد یعنی (قولهم)
۳– سومین حرف مصدر (ان) می‌باشد که برای جمله اسمیه می‌آید و اسم و خبر را تأویل مصدر می‌برد. مانند «عَلِمتُ اَنَّکَ قائِمٌ» که با به تأویل بردن اسم و خبر از طرف (انّ) می‌شود «عَلِمتُ قِیامَکَ».ج

فصل نهم: حروف تفسیر (ای) و (ان)

دسته نهم از حروف، حروف تفسیر است که دو حرف می‌باشند. ۱ـ اَی ۲ـ اَن حرف (اَی) مانند واسئل القریه التی ... ای اهل القریه. در اینجا (ای) (قریه) را تغییر داده خداوند فرموده است از اهل روستا بپرسید نه از خود روستا.
حروف دیگر تفسیر حرف (اَن) می‌باشد. ویژگی منحصر به فرد (اَن)؛ فقط فعلی را تفسیر می‌کند که به معنای (قول) باشد نه خود (قول) مثل: «وَنادَیناهُ اَن یا اِبراهیمُ» در اینجا (اَن) حرف تفسیر است و بعد از (نادَیناهُ) آمده است که معنای (قول) را دارد پس اگر گفته می‌شد «قُلناهُ اَن یا اِبراهیمُ» اشتباه بود زیرا (اَن) بعد از خود ماده (قول) آمده است.

فصل دهم: حروف تحضیض

دسته دهم از حروف، حروف تحضیض است.

تحضیض: به معنای برانگیختن کسی بر کاری می‌باشد. در بحث حروف تحضیض مراحل مختلفی به وجود می‌آید.

حروف تحضیض عبارتند از: ها ـ الا ـ لولا ـ لوما ـ الا» که همه این حروف باید در اوّل کلام قرار بگیرند.

۱- اگر حروف تحضیض برای فعل مضارع بیایند به معنای برانگیختن که همان معنای واقعی تحضیض است می‌باشد مانند هلا تأکل.

۲- حروف تحضیض اگر بر سر فعل ماضی بیایند به معنای سرزنش می‌باشد. مانند «هَلّا اَکرَمتَ زَیداً» که در این هنگام حروف تحضیض نیستند. مگر اینکه بگوییم قبلاً تحضیض بوده‌اند الان هم آنها را تحضیض بگیریم.

۳- حروف تحضیض فقط بر سر فعل داخل می‌شوند. اگر بر سر اسم داخل شوند فعل را در تقدیر می‌گیریم همان‌طوری که به کسی که شخصی را کتک زده است می‌گوییم: «هُلّا زَیداً» یعنی هَلّا ضَرَبتَ زیداً که فعل در تقدیر است. وقتی به حروف تحضیض نگاه می‌کنیم تمامشان مرکب است به‌طوری که جزء دوم حرف نفی و جزء اوّل حرف شرط یا حرف مصدر یا استفهام است. آنها عبارت‌اند از (هَل + لا ـ اَن + لا + لَو + ها + لَو + لا ـ أ + ن) البته دو حرف تحضیض (لولا) و (لوما) معنای دیگر غیر از تحضیض نیز دارند که آن عبارت است از امتناع جمله دوم به‌دلیل بودن جمله اوّل مانند: لَولا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ. معنای این جمله آن است، اگر علی علیه‌السلام نبود عمر هلاک می‌شود حال جمله دوم امتناع دارد یعنی عمر هلاک نشده است و علت هلاک‌نشدنش وجود علی علیه‌السلام است. وقتی که (لَولا) و (لَوما) به معنای غیر از تحضیض دلالت کنند احتیاج به دو جمله دارند که جمله اوّل همیشه اسمیه است.

فصل یازدهم: حرف توقع (قد)

حرف دیگر حرف توقع است و آن حرف (قد) است.

۱- حرف (قد) اگر برابر فعل ماضی داخل شد معنای ماضی را نزدیک به زمان حال می کند مانند: قَد رَکِبَ الامیرُ. (به معنای امیر سوار شده است) یعنی قبل از این امیر سوار شد. به همین دلیل که معنای ماضی را به حال نزدیک می کند به آن حرف تقریب نیز می گویند.

۲- گاهی حرف (قد) که برابر فعل ماضی می‌آید به معنای تأکید است مثل اینکه از کسی سؤال می‌شود (هَل قامَ زَیدٌ؟) آیا زید ایستاده است؟ در جواب گفته می‌شود (قَد قامَ زَیدٌ) حقیقتاً زید ایستاده است.

۳- حرف قد اگر برابر فعل مضارع بیاید به معنای تقلیل و کمی به‌کار می‌رود که در فارسی به معنای (گاهی) به‌کار می‌رود «اِنَّ الکَذُوبَ قَد یَصدُقُ» (شخصی که زیاد دروغ می گوید گاهی نیز راست حرف می‌زند). و «اِنَّ الجَوادَ قَد یَفتُرُ» (اسب نجیب گاهی سستی می کند).

۴- گاهی حرف قد وقتی بر سر فعل مضارع داخل شد به معنای تحقیق به‌کار می‌رود. مانند آیه شریفه: «قَد یَعلَمُ اللهُ المُعَوِّقِینَ» حقیقتاً خدا می‌داند آنهایی را که از جنگ فرار می کنند.

۵- (قد) باید بلافاصله بر سر فعل داخل شود ولی جایز است بین (قد) و فعل، قسم فاصله بیندازد. مانند قَد وَاللهِ اَحسَنتَ.

۶- فعل بعد از (قد) اگر قرینه وجود داشته باشد حذف می‌شود مانند:

اَقِدَ التَّرَحُّلُ غَیرَ اَنَّ رِکابَنا

لَمّا تَزَل بِرِحالِنا وَکأَن قَد

در این بیت، فعل بعد از (قَد) که (زالَت) باشد حذف شده است که از فعل (تَزَل) فهمیده می‌شود.

فصل دوازدهم: حروف استفهام

دستهٔ دوازدهم از حروف دربارهٔ دو حرف استفهام است.

استفهام: استفهام یعنی طلب فهم کردن به این معنا که اگر بخواهیم از چیزی سؤال کنیم از آن حرف استفاده می کنیم.

دوحرف برای استفهام وجود دارد:
- ۱ـ همزهٔ (أ)
- ۲ـ (هَل) که هردو باید دراوّل کلام قرار بگیرند.

این دو حرف استفهام، هم، بر جمله فعلیه داخل می‌شوند و هم بر جمله اسمیه. مانند (أزَیدٌ قائِمٌ ـ هَل قامَ زَیدٌ) ولی غالباً برای جمله فعلیه می‌آیند زیرا سؤال کردن از فعل بهتر است تا اسم. گاهی استفهام (همزه) در جاهایی استعمال می‌شود که (هل) اصلاً در آن مکان‌ها داخل نمی‌شود.

مواضعی که فقط همزه می‌آید و (هَل) حق دخول در آن مواضع را ندارد:

۱ـ اینکه با وجود فعل، همزه، بر سر اسم داخل می‌شود مانند (أزَیداً ضَرَبتُ) ولی اگر فعل باشد (هل) حتماً بر سر فعل داخل می‌شود نه اسم.

۲ـ اگر همزه استفهام برای توبیخ باشد یعنی استفهام توبیخی را اعمال کنیم باید از همزه استفاده کرد نه از هل مانند «أتَقرِبُ زَید وَهُوَ اَخُوکَ».

۳ـ زمانی که در جمله (ام متصله باشد) باید از همزه استفاده کردو نمی‌توان از (هل) استفاده کرد مانند: «أزَیدٌ عِندَکَ اَم عَمروٌ».

۴ـ زمانی که بعد از همزه حرف عطف باشد (زیرا بعد از هل نمی‌توان حرف عطف قرار داد) مانند: (أو مَن کانَ) و (أفَمن کانَ).

یک قاعده کلی:
هرجایی (هل) استفاده شده است می‌توانیم (همزه) را هم به‌کار ببریم ولی هر جایی که (همزه) مورد استعمال قرار گرفته است نمی‌توان از (هل) استفاده کرد. مثل مواضع چهارگانه‌ای که گذشت.

فصل سیزدهم: حروف شرط

دستهٔ سیزدهم از حرف حروف شرط است. عبارتند از سه حرف (اِن ـ لَو ـ اَمّا) که حروف شرط باید در اوّل کلام قرار بگیرند.

(اَمّا) بر سر دو جمله داخل می‌شود حال هر دو جمله اسمیه باشند یا هر دو فعلیه یا یک فعلیه و دیگری اسمیه به‌خلاف (اِن و لَو) زیر درست است که بر سر دو جمله داخل می‌شوند ولی جمله اوّل حتماً باید فعلیه باشد.

(اِن) برای آینده به‌کار می‌رود و حتی اگر بر سر فعل ماضی داخل شود زیرا در این‌صورت نیز (اِن) معنای فعل ماضی را تبدیل به آینده می‌کند مانند «اِن زُرتَنی فَاُکرِمکَ».
دربارهٔ حرف شرط (اِن) قاعده‌ای وجود دارد و آن زمانی به‌کار می‌رود که در امری شک داشته باشیم ولی اگر یقین باشد نمی‌توان از (اِن) استفاده کرد. پس جمله (آتیکَ اِن طَلَعتِ الشَّمس) اشتباه است زیرا ما در مورد طلوع شمس شکی نداریم پس به‌جای (اِن) باید از (إذا) استفاده کرد مانند «آتیکَ اِذا طَلَعتِ الشَّمسُ».

(لَو) برای زمان گذشته به‌کار می‌رود حتی اگر بر سر فعل مضارع داخل شود مانند (لَو تَزُورُنی اُکرِمتُکَ)

ویژگی (لو):

۱- بر نفی جمله دوم دلالت می‌کند به‌دلیل اینکه جمله اوّل منفی می‌باشد مانند (لَو کانَ آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا) جمله دوم (لَفَسَدَتا) باشد نفی شده است یعنی آسمان و زمین فاسد نگشته‌اند چون خدایی غیر از خدای یکتا نفی شده جمله نیز نفی شده است.

۲- بعد از (ان) و (لو) حتماً باید فعل باشد حال این فعل

الف: یا لفظی است یعنی بعد از (ان) و (لو) با چشم، فعل را رؤیت می‌کنیم. مانند مثال‌هایی که گذشت.

ب: یا اینکه بعد از آن دو فعل در تقدیر است. مانند «اِن اَنتَ مزائِری فَاَکرَمتُکَ» که در اصل بعد از (ان) فعل (تَزُرنی) در تقدیر است.

۳- اگر قسم در اوّل جمله قرار بگیرد و مقدم بر شرط، واجب است فعلی که بعد از حرف شرط می‌آید، فعل ماضی باشد

الف: حال لفظ فعل ماضی باشد مانند (وَالله اِن اَتَیتَنی لَاَکرَمتُکَ) در این مثال قسم بر شرط مقدم شده است و فعل بعد از (اِن) فعل ماضی لفظی می‌باشد

ب: یا اینکه فعل بعد از حرف شرط معنای فعل ماضی را داشته باشد. مانند: «وَاللهِ اِن لَم تَأتِنِی لَاُهجِرَنَّکَ» که قسم بر شرط مقدم شده است و فعل بعد از حرف شرط لفظاً ماضی نیست ولی وقتی (لم) بر سر فعل مضارع بیاید معنای ماضی پیدا می‌کند. در این‌صورت جمله دوم جواب برای قسم است نه جزاء برای حرف شرط به همین دلیل آن چیزی که در جواب قسم لازم است.

۴- زمانی که قسم در وسط لام قرار بگیرد باز قسم را معتبر می‌دانیم به اینکه جواب با (لام) آورده می‌شود مانند «ان تأتنی والله لاتیتک» که قسم در وسط قرار گرفته و جواب آن با (لام) آمده است.

حرف شرط (امّا) برای تفصیل به‌کار می‌رود یعنی کلمه‌ای مجمل ذکر می‌شود و (امـا) آن اجمال را از بین می‌برد مانند «الناس شقی و سعیدٌ اما الذین سعد وففی الجنه واما الـذین شقوا ففی النار» ابتدا مردم را به دو دسته بدبخت و خوشبخت تقسیم کردیم و این تقسیم مجمل است، با ذکر (امّا) که برای تفصیل است انسان‌های بدبخت و خوشبخت کاملاً معرفی می‌شوند.

در جواب (اَمّا) واجب است حرف (فاء) را بیاوریم و نیز فعل شرط سبب برای جزاء و جواب شرط باشد و نیز فعل شرط حذف می‌شود با اینکه بعد از حرف شرط لازم است فعل بیاوریم ولی با حذف فعل می‌خواهیم آگاهی بدهیم به اینکه منظور از جمله، اسمی است که بعد از (امّا) واقع شده است. مانند «اما زید فمنطلق» که اصلش عبارت است از «مهما یکن من شی فزید منطلق» که فعل به همراه جار و مجرور حذف شده است تا اینکه (اما زید فمنطلق) باقی مانده و از آنجائی‌که دخول (فاء) بر فعل شرط مناسب نیست حرف فاء به جزء دوّم انتقال پیدا کرد و جزء اوّل بین (اما) و (فاء) به‌جای فعل محذوف قرار گرفت، سپس آن جزء اوّل اگر صلاحیت برای ابتدائیّت را داشت مبتدا می‌باشد. و آن عاملش کلمه‌ای است که بعد از (فاء) می‌آید. مثال: «اما یوم الجمعه فزید منطلق» کلمه «منطلق» عامل «یوم الجمعه» است. بنا بر اینکه «یوم الجمعه» ظرف می‌باشد

فصل چهاردهم:حرف ردع

دستهٔ چهاردهم حرف ردع است که آن حرف (کلّا) می‌باشد.

حرف ردع: حرفی است که برای مجبورکردن و منع کردن متکلم از سخن گفتن به آن وضع شده است. مانند: آیه شریفه «ربّی اهانن، کلّا» یعنی این حرف را نزن زیرا این‌طور نیست این در جایی است که نوعی خبردادن باشد.

(کلّا) بعد از فعل امر نیز می‌آید مثلاً زمانی که گفته می‌شود اِضرب زَیداً پس جواب داده می‌شود (کلّا) یعنی هرگز گاهی (کلّا) به معنای (حقّاً) یعنی حقیقتاً می‌آید مانند آیه شریفه (کَلّا سَوفَ تَعلَمُونَ) یعنی حقیقتاً خواهید فهمید در این هنگام که (کلّا) اسم مبنی می‌باشد. به‌دلیل شباهتی که به (کلّا)ی حرف ردع دارد. البته بعضی‌ها گفته‌اند در اینجا بازهم حرف است به معنای (اِنَّ) زیرا (اَنَّ) برای تحقیق به معنای جمله می‌باشد

فصل پانزدهم: حرف تاء تأنیث.

تاء تأنیث ساکنه: آن حرفی است که به فعل ماضی ملحق می‌شود تا بر مؤنث بودن فاعل فعل دلالت کند مانند ضَرَبَت هِندٌ.

۱- اگر تاء تأنیث ساکنه به ساکن دیگری برخورد واجب است تاء تأنیث ساکنه را کسره دهیم زیرا قاعده داریم زمانی که دو حرف ساکن کنار هم قرار گرفت حرف اوّل را کسره می‌دهیم مانند: قَد قامَتِ الصَّلوةُ، در این مثال تاء تأنیث ساکنه مکسور شده است زیرا به حرف ساکن رسیده است.

در بعضی افعال متصل وقتی حرف عله ساکن در کنار حرف تأنیث ساکن قرار می‌گیرد حرف علّه حذف می‌شود

۲- اگر تاء تأنیث ساکن کسره بگیرد به‌دلیل رسیدن به ساکن دیگر، آن حرف عله باز حذف می‌شود و حرف تاء تأنیث موجب نمی‌شود که حرف حذف شده در افعال معتل برگردد پس (رَمَت) را نمی‌شود (رَماتِ المَرئةُ) خواند زیرا حرکت آن عارض است. به‌دلیل اینکه دو حرف ساکن کنار هم قرار گرفته‌اند و برای رفع این ساکن حرکت کسره می‌دهیم.

۳- اگر فاعل، اسم ظاهر باشد فعل همیشه مفرد است پس در صورت اسم ظاهربودن فاعل متصل‌شدن علامت تثنیه و جمع مذکر و جمع مؤنث ضعیف است پس نمی‌توان گفت قامَا الزَّیدانِ قامُوا الزَّیدُونَ ـ قُمنَ النِّساءَ. اگرچه فرض می‌کنیم این ضمایر که به فعل ملحق شده‌اند ضمیر نیستند بلکه علامت می‌باشند که احوال فاعل را بیان می‌کنند. زیرا فاعل به‌صورت اسم ظاهر آمده و دیگر نیازی به ضمیر فاعلی ندارد

فصل شانزدهم: حرف تنوین

حرف تنوین: حرف تنوین عبارت است از نون ساکنه‌ای که به‌دنبال حرکت آخر کلمه می‌آید و بر فعل داخل نمی‌شود.

تنوین به پنج قسم تقسیم می‌شود:
۱ـ تنوین تمکن
۲ـ تنوین تنکیر
۳ـ تنوین عوض
۴ـ تنوین مقابله
۵ـ تنوین ترنّم.

۱ـ تنوین تمکن: تنوینی است که دلالت می‌کند بر اینکه اسم در مقتضای اسم بودنش قدرت دارد بدین معنا که منصرف است و همه حرکات اعرابی را می‌پذیرد مانند (زید) (یعنی تنوینی است که بر اسم‌هایی وارد می‌شود که ممنوعیت حرکتی ندارند).

۲ـ تنوین تنکیر: تنوینی است که دلالت می‌کند بر اینکه اسم، نکره است. مانند صَهٍ یعنی ساکت باش.

۳ـ تنوین عوض: تنوینی است که به‌جای مضاف‌الیه می‌آید مانند حینَئِذٍ ویَومَئِذٍ که در اصل حین اِذا کانَ کَذا ویَوم اِذ کانَ کَذا می‌باشد.

۴ـ تنوین مقابله: تنوینی است که در جمع مؤنث سالم به‌کار می‌رود تا در مقابل (نون) جمع مذکر سالم باشد مانند مسلمات که درمقابل (نون) مسلمین یا مسلمون می‌باشد.

این چهار قسم تنوین مختص به اسم بود.

۵ـ تنوین ترنّم: تنوینی است که در آخر ابیات یا مصراعها می‌آید. مانند شعر:

اَقِلّی اللَّوم عاذِلٌ والعَتاباً وقولی ان اَصَبتُ لَقَد اَصاباً

تنوین در عتابا و اصاباً ترنم است.

قاعده:

گاهی تنوین از اسم عَلَم حذف می‌شود و آن هنگامی‌است که این علم موصوف کلمه «ابن» می‌باشد «ابن» نیز اسم عَلَم دیگری اضافه شده است مانند (جائنی زید بن عمرو) در این مثال تنویناسم علم که (زید) باشد حذف شده است چون موصوف کلمه (ابن) می‌باشد و (ابن) نیز به علم دیگری که (عمرو) می‌باشد اضافه شده است. جائنی زید بن عمرو.

فصل هفدهم: نون تأکید

نون تأکید: عبارت است از حرفی که برای تأکید فعل امر مضارع وضع شده است البته زمانی که در فعل مضارع درخواست فعلی باشد این نون در ازاء (قد) در فعل ماضی است یعنی همان‌طوری که (قد) در فعل ماضی برای تأکید است نون تأکید هم در مضارع برای تأکید است.

نون تأکید به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ـ نون تأکید خفیفه: نون تأکید خفیفه ساکن است.

۲ـ نون تأکید ثقیله: نون تأکید ثقیله مشدد است و مفتوح می‌باشد به شرط آنکه قبل از نون تأکید (الف) نباشد مانند اِضرِبَنّ ـ اِضرِبنَّ ـ اِضرُبنَّ ـ که در سه مثال نون تأکید ثقیله (مفتوح) است. ولی اگر قبل از نون تأکید (الف) باشد، نون تأکید مکسور است مانند اِضربانِّ اِضربنانِّ.

نون تأکید ثقیله بر چند فعل جایز است متصل و داخل شود:

۱ـ بر فعل امر: اِضرِبَنَّ

۲ـ بر فعل نهی: لاتَضرِبَنَّ

۳ـ فعل استفهام: هَل تَضرِبَنَّ

۴ـ فعل تمنی (آرزو): لَیتَ تَضرِبَنَّ

۵ـ فعل عرض (کنایه): اَلا تَضرِبَنَّ

گاهی واجب است نون تأکید در فعل قَسَم داخل شود، به‌خاطر اینکه بر چیزی که غالباً مطلوب متکلّم است واقع شده است پس متکلم اراده کرده است که آخر قَسَم، خالی از تأکید نباشد. همان‌طوری که خود جمله قَسَم از اوّل برای تأکید است. مثلاً: می‌خواهم کاری کنم ولی دوستم راضی نیست و من که متکلم هستم برای تأکیدِ کارم، به همراه قسم، نون تأکید می‌آورم هرچند قسم تأکید دارد.

تنبیهات:

۱ـ وقتی نون تأکید در جمع مذکر داخل شد، واجب است حرف ما قبلِ نون تأکید ضمه بگیرد تا دلالت کند به اینکه (واو) جمع حذف شده است مانند اِضرِبُنَّ

۲ـ اگر نون تأکید در مفرد مؤنث مخاطب داخل شد حرف قبل از (نون تأکید) کسره می‌گیرد تا دلالت کند به اینکه (یاء) حذف شده است مانند اِضرِبِنَّ. در غیر این‌صورت قبل از نون تأکید، فتحه می‌گذاریم مانند اِضرِبَنَّ. اما در مفرد فتحه می‌گذاریم برای اینکه اگر مضموم شود با جمع مذکر اشتباه می‌شود و اگر مکسور کنیم با مفرد مؤنث اشتباه می‌شود. مانند یَضرِبَنَّ. اما حرف آخر فعل را در مثنی و جمع مؤنث فتحه می‌گذاریم زیرا قبل از نون تأکید (الف) وجود دارد. مانند اِضرِبانِّ واِضرِبنانِّ.

۳ـ در جمع مؤنث، الف اضافه می‌شود، برای اینکه کراهت دارد سه حرف نون پشت سر هم بیاید چون اگر الف نیاید یک نون‌ضمیر و دونون تأکید ثقیله کنار هم می‌آید که جمعاً سه حرف نون را تشکیل می‌دهد.

۴ـ نون خفیفه بر فعل تثنیه و جمع داخل نمی‌شود زیرا اگر (نون) را حرکت بدهیم از حالت خفیفه‌بودن خارج می‌شود و اگر ساکن گذاشتیم التقاء ساکن رخ می‌دهد.

در صورت اوّل که اگر نون را حرکت دادیم دیگر خفیفه نخواهد بود.

در صورت دوّم که اگر ساکن باقی گذاشتیم التقاء و ساکن پیش می‌آید و این برخلاف قاعده است.